



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# صَافِی مَیْر

میر سید شریف علی حیدر خان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# صرف میر

نویسنده:

میر سید شریف علی جرجانی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۹	صرف میر
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۴	فصل: بنای اسم
۱۵	فصل: میزان در شناخت حروف اصلی
۱۶	فصل: صیغه های اسم ثلاثی مجرد
۱۷	فصل: اسم صحیح و غیر صحیح
۱۹	فصل: صیغه های فعل ثلاثی مجرد
۲۲	فصل: صیغه های فعل ثلاثی مزید
۲۴	فصل: فعل رباعی مجرد
۲۴	فصل: تقسیم اسم بر اساس موضوع له
۲۶	فصل: ابواب فعل ثلاثی مجرد
۲۶	فصل: نحوه ساخت فعل مستقبل
۲۸	فصل: «الف» در نَصْرًا
۲۹	فصل: «باء» در يَنْصُرُ و يَضْرِبُ
۳۰	فصل: عمل حروف ناصبه
۳۲	فصل: نحوه ساخت فعل امر مخاطب
۳۴	فصل: فعل لازم و متعدی
۳۵	فصل: فعل معلوم و مجهول
۳۵	اشاره
۳۵	فصل ماضی مجهول
۳۸	فصل مستقبل مجهول
۳۸	فصل: نون تأکید ثقیله و خفیفه

۴۰	فصل: اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد
۴۱	فصل: صیغه های اسم مبالغه
۴۱	فصل: اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد
۴۲	فصل: اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید
۴۲	فصل: اسم مفعول از فعل ثلاثی مزید
۴۳	فصل: فعل معتل
۶۹	فصل: فعل مهموز و مضاعف
۷۴	فصل: مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و مزه
۷۶	فصل: ابواب فعل ثلاثی مزید
۷۶	باب اِفعال
۷۶	باب اِفعال از صحیح
۷۶	معانی باب اِفعال
۷۷	مثال واوی از باب اِفعال
۷۷	مثال یایی
۷۷	اجوف واوی
۷۹	اجوف یایی
۷۹	ناقص واوی
۸۰	لفیف مفروق
۸۰	لفیف مقرون
۸۰	مُضاعف
۸۰	مهموز الفاء
۸۱	باب تفعیل
۸۱	معانی باب تفعیل
۸۲	ناقص یایی از باب تفعیل
۸۲	باب مفاعله
۸۲	معانی باب مفاعله

۸۲	..... ناقص یایی
۸۳	..... مضاعف
۸۳	..... باب اِنْتِعَال
۸۳	..... معانی باب اِنْتِعَال
۸۴	..... مثال واوی
۸۴	..... مثال یایی
۸۴	..... ماضی مجهول
۸۵	..... ناقص یایی
۸۵	..... مضاعف
۸۵	..... باب اِنْتِعَال
۸۵	..... معانی باب اِنْتِعَال
۸۶	..... اجوف واوی
۸۶	..... ناقص یایی
۸۷	..... مضاعف از باب اِنْتِعَال
۸۷	..... باب اِسْتِنْفَعَال
۸۷	..... معانی باب اِسْتِنْفَعَال
۸۷	..... مثال واوی
۸۸	..... اجوف واوی
۸۸	..... ناقص یایی
۸۸	..... لفیف مقرون
۸۸	..... مضاعف
۸۹	..... باب تَفْعَل
۸۹	..... معانی باب تَفْعَل
۸۹	..... ناقص یایی
۸۹	..... مضاعف
۹۰	..... باب تَفَاعَل

۹۰	معانی باب تفاعل
۹۲	ناقص واوی
۹۲	ناقص یایی
۹۲	مضاعف
۹۳	فصل: قاعده ای در دو باب تفاعل و تفاعل
۹۴	فصل: قاعده ای در باب افتعال
۹۴	باب أفعال
۹۵	باب أفعیلال
۹۵	فصل: فعل رباعی مجرد
۹۵	فصل: ابواب فعل رباعی مزید
۹۵	باب تَفَعَّل
۹۵	باب أفعِنللال
۹۶	باب أفعِللال
۹۶	تذکر
۹۷	أفعیعال
۹۸	ذکر دو نکته
۹۹	درباره مرکز



عنوان و نام پدیدآور: صرف میر / میر سید شریف علی جرجانی

مشخصات نشر: دیجیتالی، مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصفهان، ۱۳۹۸.

زبان: فارسی.

مشخصات ظاهری: ۸۷ صفحه.

موضوع: زبان عربی -- صرف

توضیح: کتاب «صرف میر» به اسم نویسنده اش میر سید شریف جرجانی است. این کتاب در علم «صرف» و به زبان فارسی است. صرف میر، در سی و یک فصل تنظیم شده و شامل مباحث افعال و اسماء با تمام مشتقاتش است. جزو متون درسی حوزه علمیه بوده، ولی در حال حاضر کتاب های دیگری مثل «صرف ساده» و «مبادی العربیه» جایگزین آن شده اند.

نسخه حاضر از این کتاب در ضمن مجموعه «جامع المقدمات» با تعلیقات و حواشی مرحوم علامه مدرس افغانی می باشد.

ص: ۱

## اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم بدان - ایدک (۱) الله تعالی فی الدارین - (۲) که کلمات لغت عرب ، بر سه گونه است: (۳)

۱- اگر کسی بحث کند که اید فعل ماضی است چرا معنای مضارع میدهد جواب گوئیم که عرب فعل ماضی را در هشت جا بمعنای مضارع استعمال میکند چنانکه شاعر گفته است: معنی ماضی مضارع میشود در هشت جا\*\*\*عطف ماضی بر مضارع یا کلام ابتداء بعد لفظ حیث دیگر در پی موصول دان\*\*\*بعد حرف شرط باشد یا معه جمله دعاء بعد همزه سوی ماضی او واقع شود\*\*\*نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کَلَمًا اول نحو قوله تعالی: یوم ترجف الأرض والجبال و کانت الجبال کثیرا مهیلا. دوم نحو قوله تعالی: ونزعنا ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار. سوم نحو قوله تعالی: أسکن أنت وزوجک الجنة و کلا- منها حیث شتتما. چهارم نحو الاسم ما دل علی معنی مستقل غیر مقترن بأحد الأزمنه و نحو قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات أنا لانضیع اجر من أحسن عملا پنجم نحو قوله تعالی ان عدتم عدنا و نحو قول الشاعر: دت رسولاً بأن القوم ان قدروا\*\*\*علیک یشفوا صدورا ذات تو غیر ششم نحو ایدک الله و نحو ثبت یدا ابی لهب. هفتم نحو قوله تعالی سواء علیهم ءأنذر تهم ام لم تنذرهم لایؤمنون . هشتم نحو قوله تعالی کلما دخلت امه لعنت اختها حتی اذا ادارکوا فیها جمیعاً. بدانکه در حاشیه نوشته شده که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخوانند بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه

مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر با اینکه از کلام ابن هشام در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر میگوید که انشاء دلالت بر زمان ندارد و هذا نصه: انّ المحققين على انّ افعال الانشاء مجردة عن الزمان كعبت واقسمت وقبلت واجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا- يمكنهم ادعاء ذلك في نحو قم لانه ليس له حاله غير هذه وحيثذ فيشكل فعليته فاذا ادعى ان اصله لتقم كان الدال على الانشاء اللام لا- الفعل. وايضا اشكال ديگري بر حاشيه وارد است و آن اشكال اينست که اول و چهارم هر دو از اقسام دعا میباشند و اول دعاء بخير بودن و چهارم دعاء بشر بودن سبب تعدد نمیشود یعنی چهارم چون دعاء بشر است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف. واما صورت سوم پس ظاهر اینست که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن موثر باشد چنان که در شعر صورت چهارم شمرده شده.

۲- قوله: بدان ايدك الله تعالى في الدارين، اگر کسی بحث کند که اید فعل ماضی است چرا معنی مضارع میدهد جواب میگوئیم که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخواند: اول در معرض دعا مثل ايدك الله تعالى، دوم در معرض خطبه مثل انكحت و زوجت، سیم در معرض تعریف مثل الكلمه ما دلّ، چهارم در معرض نفرین نحو قوله تعالى: تبت يدا أبي لهب

۳- اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است، زیاده و کم نیست جواب میگوئیم که کلمه یا دلالت بر معنی خود فی نفسه میکند یا نمیکند، آنکه نمیکند حرف است مثل من و إلی و آنکه دلالت میکند یا مقترن است بأحد ازمنه ثلاثه یا مقترن نیست، و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و مقترن نیست بأحد ازمنه ثلاثه «اسم» است چون رجل و علم و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و نزدیک بأحد ازمنه ثلاثه هم میشود آن «فعل» است چون ضرب و دخرج و فعل در لغه بمعنی کار است و در اصطلاح آن کلمه ایست که خود بخود بمعنی خود دلالت کند و بیکی از سه زمان نزدیک باشد و آن را از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.



اسم است (۱) و فعل است و حرف. اسم چون رَجُلٌ و عَلِمْتُ (۲) فعل چون ضَرَبَ و دَخَرَجَ (۳) حرف چون مِنْ و إِلَى (۴).

و تصریف (۵) در لغت (۶): «گردانیدن چیزی است از

ص: ۳

۱- بدانکه اسم در لغه بمعنی علامت و نشانه است هر گاه از وَسَمَ مشتق باشد و بمعنی بلندی است هر گاه از سُمُو مشتق باشد و در اصطلاح آن کلمه ایست که خود بخود بمعنی خود دلالت کند و به یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود و چنین کلمه را از آن جهت اسم گفتند که بمعنی علامت و نشانه است بر مسمای خود و یا رتبه اش بلند است از رتبه برادرانش، از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب میشود و اما از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یک حرف کلام مرکب نمیشود بلکه احتیاج با اسم دارند پس رتبه اش بلند است از رتبه آنها.

۲- دو مثال آورد یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.

۳- دو مثال آورد یکی از ثلاثی و یکی از رباعی.

۴- دو مثال آورد یکی از ابتداء که مِنْ باشد و یکی از انتها که إِلَى باشد چنانچه گویی سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ.

۵- در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (و تصریف الریاح) تقریباً به همین معنی حمل کرده.

۶- بدانکه تصریف در لغه بمعنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است: اول تغییر ذاتی و تغییر ذاتی آن است که ذات شیء تغییر یابد مثل حَرَقْتُ الشَّجْرَةَ فَصَارَتْ رَمَاداً، یعنی سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکستر دوم تغییر صفاتی و تغییر صفاتی آن است که صفة شیء تغییر یابد مثل صَبَغْتُ الْقُرْطَاسَ أَحْمَرَ یعنی رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز سیم تغییر حالی و تغییر حالی آن است که حال شیء تغییر یابد مثل صَارَ الْخَمْرُ خُلّاً یعنی گردید شراب سرکه یعنی اول مسکر بود و حالا مسکر نیست بدانکه در تغییر ذاتی، تغییر صفاتی و تغییر مالی هر دو هست اما بخلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست و اما تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اعم است از برای آنکه صفت شیء اگر تغییر بیابد می شود که هم حالش تغییر بیابد و هم تغییر نیابد و اما تغییر حالی از هر دو اخص است از برای آن که می شود حال شیء تغییر بیابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد چنانکه معلوم است در مثال مذکور



اسم را سه بناست (۱)(۲): ثلاثی و رباعی و خماسی (۳) و هر یک از این

سه بنا، بر دو وجه است (۴): یکی مجرد (یعنی که همه حروف وی اصلی باشد) و دیگری

ص: ۵

۱- بدانکه فصل را دو معنی هست از روی لغه و از روی اصطلاح، اما از روی لغه بمعنی بریدن و جدا ساختن است و اما از روی اصطلاح: هو الحَاجزُ بَينَ الكَلَمينِ المُتغَايِرينِ یعنی: در اصطلاح پرده ایست آویخته میان دو کلام متغایر که کلام اول غیر از کلام ثانی باشد.

۲- در شرح امثله گذشت که صیغه و بناء و وزن به یک معنی میباشد و لکن اوضح مما تقدم ما قاله الرضی فی شرح الشافیه فی قول ابن الحاجب ابنیه الکلم، المراد من بناء الکلمه و وزنها و صیغتها، هیئتها التي یمكن ان یشار کها فیها غیرها وهی عدد حروفها المرتبّه و حرکتها المعینه و سکونها مع اعتبار الحروف الزائده و الاصلیه کل فی موضعه فَرَجُلٌ مثلاً علی هیئّه و صفه یشار که فیها عَضُدٌ وهی کونه علی ثلاثه اولها مفتوح و ثانیها مضموم و أما الحرف الآخر فلا تعتبر حرکت و سکونه فی البناء فَرَجُلٌ و رَجُلًا و رَجُلٌ علی بناء واحد و کذا جعل علی بناء ضرب لان الحرف الأخير لحرکه الاعراب و سکونه و حرکه البناء و سکونه.

۳- اگر گویند چرا اسم سداسی و ثنائی نشد جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر میشد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکیش وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها و ید و دم در اصل یدى و دمّو است و مَنْ و ما از اسماء مبنیه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است و در سداسی ثقل لازم میاید و هم التباس میشد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۴- بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون می آید از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است چنانچه خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که بحصر نیامده و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانکه باز می آید و یا مزید فیه است که این کمتر از مزید فیه ثلاثی است و بساز به حصر نیامده و همچنین است خماسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است چنان که نیز می آید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است پس مجموع شش قسم شد.

مَزِيدٌ فِيهِ (۱) ( یعنی در او حرفِ زاید باشد ).

و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا ، بر دو وجه است : مجرد و مزید فیه - چنانکه در اسم گفته شد.

### فصل: میزان در شناخت حروف اصلی

میزان (۲) ، در شناختن حروف اصلی از حروف زواید ، فاء و عین و لام است (۳) پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود ؛ چون رَجُلٌ که بر وزن فَعِيلٌ است وَنَصِيرٌ که بر وزن فَعِيلٌ است. و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود ، چون ضَارِبٌ وَنَاصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ که بر وزن يَفْعُلٌ است.

و در بنای رباعی اسم و فعل ، لام یکبار مکرر

ص: ۶

۱- بدانکه مزید فیه در اسم غیر از مزید فیه در فعل است چون که میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی آن فعل است بدلیل قول مصنف در فصل پنجم که میگوید پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن ذات کلمه و کتب لغت است پس بنابراین لفظ ضاربٌ و ناصِرٌ و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ را در اصطلاح مزید فیه نمی نامند چون که ماضی آنها مزید فیه نیست پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند چون که ماضی آنها مجرد است و اما مُسْتَخْرِجٌ و مُكْتَسِبٌ و يَسْتَخْرِجُ و يَكْتَسِبُ و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده میشوند چونکه در ماضی آنها حرف زائد شده .

۲- المیزان فی اللغه ما یوزن به الاشياء یعنی چیزی است که بآن سنجیده شود چیزها و در اصل مؤزان بود و او ساکن ما قبل مکسور را قلب بیاء کردند، میزان شد.

۳- اگر کسی بحث کند چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت ، جواب گوئیم اگر فَعَلَ میگفت بفتح عین شامل فَعَلَ و فَعَلَ بضم عین و بکسر عین نمیشد و اگر فَعِيلٌ بضم عین میگفت شامل فعل بفتح عین و فَعِلٌ بکسر عین نمیشد و اگر فَعِلٌ بکسر عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعُلٌ بضم عین نمیشد پس از این جهت فاء و عین و لام گفت که شامل هر سه بوده باشد.

می شود و در خماسی ، اسم ، لام دو بار مکرر می شود چنانچه معلوم گردد - انشاء الله تعالی.

## فصل: صیغه های اسم ثلاثی مجرد

اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است (۱) چون: فَلَسْ فَرَسٌ كَتِفٌ عَضُدٌ حَبْرٌ عَنَبٌ قُفْلٌ صُرْدٌ اِبِلٌ عُنُقٌ (۲).

و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه ل

است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ (۳) زَبْرُجٌ بُرْئَعٌ قِمَطْرٌ (۴) و مزید فیه وی اندک است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفْرَجَلٌ قَزَعْمَلٌ ج

ص: ۷

۱- اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است جواب گوئیم زیرا که تعدد صیغه موقوف بحرکت عین الفعل است اگر عین الفعل مفتوح باشد فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست: یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است یا ساکن. و اگر عین الفعل مکسور باشد فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین الفعل مضموم باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین الفعل ساکن باشد باز فاء الفعل از چهار قسم بیرون نیست پس مجموع شانزده قسم میشود. پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون می رود بجهه ممکن نبودن ابتدا بساکن ، دوازده قسم میماند و دو صیغه که از کسره بضمه رفتن چون حَبْكَ و از ضمه بکسره رفتن چون دُئِل در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد پس ده صیغه ماند.

۲- اسماء ثلاثی ده بود ای عاقل\*\*یک\*\*یک شمرم نگار بر صفحه دل فَلَسْ وَفَرَسٌ وَكَتِفٌ عَضُدٌ حَبْرٌ وَعَنَبٌ\*\*قُفْلٌ وَصُرْدٌ و دگر عنق دان و اِبِل

۳- قال بعض المحققین فی تعلیقه علی شرح الشافی فی الجزء الاول علی قول الرضی ان نحو دِرْهَمٌ لیس علی وزن قِمَطْرٌ لتخالف مواضع الفتحین و السکونین فقال القمطر الجمل القوی السریع و قیل الجمل الضخم القوی و رجل قمطر قصیر و امرئه قمطره قصیره و القمطر و القمطره ماتصان فیه الکتب.

۴- معانی کلمات به ترتیب: نهر کوچک ، پول سفید ، زینت ، پنجه شیر ، صندوقچه. زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس به کسر فاء و عین ضبط نموده.



حَمْرٍش قِرْطَعْبُ (۱) و مزید فیه وی به غایت اندک است (۲) و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصِيرَ عَلِمَ شَرُفَ ، و مزید فیه وی بسیار است - چنانکه می آید - و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَخَرَجَ که بر وزن فَعَلَلَ است و مزید فیه وی اندک است - چنانکه مذکور خواهد شد.

### فصل: اسم صحیح و غیر صحیح

هر اسمی و فعلی که در حروفِ اصولِ وِی همزه و تضعیف و حروفِ عله نباشد آن را صحیح (۳) و سالم خوانند ، چون رَجُلٌ و نَصِيرٌ و هر چه در وی همزه باشد (۴) آن را مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمْرٌ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آن را مضاعف خوانند چون مَیْدٌ و مَدٌّ (۵) و هر چه در وی حرف عله باشد ( که آن واو و یاء و الفی است (۶) که مُتَقَلِبٌ باشد از واو و

ص: ۸

۱- معانی به ترتب: گلابی ، شتر قوی ، پیرزن ، شیء حقیر.

۲- و مزید فیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء عَقْرُوط و خَزَعْبِل و قِرْطَبُوس و خندریس و قبعثری

۳- در اصطلاح صرفیین و اما در اصطلاح نحویین صحیح آن را گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد

۴- یعنی در حروف اصول وی آن را مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل اَمْر و مثل قَرَاءٌ و گاه معتل چون آل و وَاَلٌ

۵- در اصل مَدَدٌ بود اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود دال اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم مَدٌ شد یعنی کشیده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۶- بدانکه واو و یاء و الف را از آن جبهه حروفِ عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمی مانند بلکه تغییر می یابند بقلب و اسکان و حذف چنانکه حالت آدم ناخوش تغییر می یابد. و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است لکن در اصطلاح آنرا حرف عله نگفته اند. و یا از این جبهه حروفِ عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

یاء) آن را مُعْتَلِّ خوانند. پس اگر حرف عله به جای فاء بود آن را معتلّ الفاء و مثال(۱) خوانند چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر به جای عین بود آن را معتلّ العین و اجوف(۲) خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ(۳) و اگر به جای لام بود آن را معتلّ اللّام و ناقص(۴) خوانند چون رَمِيٌّ و رَمَى(۵).

و هرگاه در معتلّ دو حرف عله باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف عله

ص: ۹

۱- قوله: "آنرا معتلّ الفاء و مثال گویند"، اما معتلّ الفاء گویند از آن جهت که حرف عله بجای فاء است و اما مثال گویند بجهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اخلال به صحیح مثل وَعَدَ و يَسَرَ و اجوف و ناقص چنین نیستند و بصفه ماضی مسمّی شد زیرا که مضارع فرع او است در لفظ و بعضی گفته اند از آنچه مثال گفته اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان یا بجهت شباهت امر او بامر اجوف مثل وَعَدَ و زَنَ یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته اند که مثال از مثول مشتق است و آن بمعنی انتصاب است و معتلّ الفاء را مثال گویند از برای انتصاب و ثبوت حرف عله در وی.

۲- آن را اجوف گویند. چرا اجوف گویند زیرا که اجوف در لغت به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از این جهت اجوف گویند.

۳- اصلش قَوْلٌ بود، و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب شد قال گردید یعنی گفته است یکمرد غائب در زمان گذشته. قُلْنَ در اصل قَوْلُنٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قَالْنَ شد التقاء ساکنین شد میانه أَلْف و لام، الف را بجهت رفع التقاء ساکنین انداختند قُلْنَ شد و فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت کند بر اینکه آن چه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء»، قُلْنَ شد یعنی گفته اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۴- و اگر گویند وقتی که حرف عله بجای لام بود چرا آن کلمه را ناقص گویند جواب گوئیم زیرا که ناقص در لغه به معنی دم بریده است چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده از این جهت آن را ناقص گویند.

۵- رَمَتَا: در اصل رَمِيْنَا بود «یاء» حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند رَمَاتَا شد، التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «تاء» الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند رَمَتَا شد یعنی تیر انداختند دو زنان غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه تاء متحرک است جواب گوئیم که حرکت تاء عارضی است که در مفرد ساکن بوده. رَمَوْا در اصل رَمِيُوا بود، «یاء» حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب به أَلْف کردند رَمَاوَا شد، التقاء ساکنین شد میانه «واو» و «الف»، الف را بجهت التقاء ساکنین انداختند رَمَوْا شد.

به جای فاء و لام باشد، آن را لفیف مفروق خوانند چون وَقِي و وَقَى و اگر به جای عین و لام باشد، آن را لفیف مقرون خوانند چون طَيُّ (۱) و طَوَى.

پس مجموع اسماء و افعال بر هفت (۲) نوع بود:

صحیح است و مثال است و مضاعف\*\*\*لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد - إن شاء الله تعالی.

### فصل: صیغه های فعل ثلاثی مجرد

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعَّلَ چون شَرَّفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت می کند بر

ص: ۱۰

۱- در اصل طَوَى بوده «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود و او را قلب بیاء کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند طَيُّ شد یعنی پیچیدن.

۲- اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد جواب گوئیم زیرا که در کلمه، حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست و هر گاه حرف عله باشد یا بانفراد میشود یا باجتماع و در صورت انفراد یا در اول میشود مثل وَعَدَ و يَسَّرَ که آن را معتل الفاء و مثال خوانند و یا در وسط میشود مثل قَالَ و بَاعَ که آن را معتل العین و اجوف گویند و یا در آخر مثل رَعَى و دَعَى که آنرا معتل اللام و ناقص گویند و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل وَقَى که آن را لفیف مفروق خوانند و یا بجای عین و لام باشد. مثل طَوَى که آن را لفیف مقرون خوانند و مثل «واو» و «یاء» نادر است و ملحق به حرف عله نیز یا بانفراد است مثل أَمَرَ و سَيَّلَ و هَنَأَ که آن را مهموز خوانند و یا باجتماع مثل مَدَدَ که آن را مضاعف خوانند و همزه را ملحق به حرف عله گفتن بدیهی است مثل آمَنَ و اومن و ایمان و مضاعف را ملحق به حرف عله گفتن به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل ظَلَّتْ در ظَلَلْتُ که یک لامش را حذف کرده اند و اگر در کلمه حرف عله و ملحق به حرف عله نباشد آن را صحیح خوانند.

زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی است که دلالت می کند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است **فَعَلَ يَفْعَلُ (۱)** چون **نَصَرَ يَنْصُرُ** و **فَعَلَ يَفْعَلُ (۲)** چون **ضَرَبَ يَضْرِبُ** و **فَعَلَ يَفْعَلُ (۳)(۴)** چون **مَنَعَ يَمْنَعُ** و مستقبل **فَعَلْ** دو است **فَعِلْ يَفْعَلُ (۵)** چون **عَلِمَ يَعْلَمُ** و

ص: ۱۱

۱- این صیغه غالباً متعدی است نحو قوله تعالى ولقد نصرکم الله بیدر وانتم اذله ونحو قوله تعالى ينصُرُك الله نصراً عزیزاً و گاهی لازم است نحو قوله تعالى الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف ونحو قوله تعالى يخرجُ من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس.

۲- این صیغه نیز غالباً متعدی است نحو قوله تعالى ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا یقدرُ علی شیء ونحو قوله تعالى و یضربُ الله الأمثال لعلهم یتذکرون. و گاهی لازم است نحو قوله تعالى حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم بريح طيبة ونحو قوله تعالى والفلک التي تجری فی البحر بما ینفع الناس.

۳- **أبی یأبی** شاذ است و اما **بقی یبقی** بفتح عین در ماضی و مضارع و **فنی یفنی** و **قلی یقلی** و مثل اینها از لغات قبیله طی است که از کسره فرار کرده اند بسوی فتحه یعنی اصل در اینها کسر عین ماضی بوده کسره را به فتحه قلب کردند بجهه آن که قیاس آنها آن است که کسره را قلب بیا کنند در جائی که بعد از کسره یاء باشد. کسره یاء را بفتحه قلب کنند به جهه خفت.

۴- این صیغه ایضاً غالباً متعدی است نحو قوله تعالى یا هرون ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن ونحو قوله تعالى و یمنعون الماعون و گاهی لازم است نحو قوله تعالى ثم ذهب الی اهله یتمطی ونحو قوله تعالى فأما الذبید فیذهب جفاء. ویاتی فی التصریف انه یشرط فی هذه الصیغه كما ظهر من الأمثلة التي مثلنا بها أن یكون عین الفعل فیها او لام الفعل فیها حرفاً من حروف الحلق وهی سته كما قال الشاعر: حرف حلقى شش بود ای نور عین\*\*\*هائ و همزه حاء و خاء و عین غین

۵- این صیغه ایضاً غالباً متعدی است نحو قوله تعالى علم کل اناس مشربهم ونحو قوله تعالى یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون و گاهی لازم است نحو قوله تعالى إنما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و نحو قوله تعالى قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام عليم.

فَعِلٌ يَفْعَلُ (۱) چون حَسِبَ يَحْسِبُ. و مستقبل فَعَلٌ یکی است فَعَلٌ يَفْعَلُ چون شَرَفَ يَشْرَفُ.

پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است: فَعَلٌ يَفْعَلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلٌ يَفْعَلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلٌ يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ. و این سه باب را اصول (۲) خوانند؛ زیرا که حرکت عین ماضی، مخالف حرکت عین مستقبل است.

و فَعِلٌ يَفْعَلُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ و فَعِلٌ يَفْعَلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ (۳) و فَعِلٌ يَفْعَلُ (۴) چون شَرَفَ يَشْرَفُ. و این سه باب را فروع خوانند، زیرا

ص: ۱۲

۱- این صیغه نیز متعدی است غالباً نحو قوله تعالى فلما رأته حسبته لجهه و كشفت عن ساقبها ونحو قوله تعالى يحسب ان ماله اخلده وسياتي في شرح التصريف أن المضارع ان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفتح العين نحو عَلِمَ يَعْلَمُ أَلَا مَا شَدَّ مِنْ نَحْوِ حَسِبَ يَحْسِبُ و اخواته فانها جائت بكسر العين فيها و قلّ ذلك في الصحيح. قال في التيسير في القراءات السبع قرء عاصم و ابن عامر و حمزه يحسبهم و يحسبون و يحب و يحسبن اذا كان فعلا مستقبلا بفتح السين و الباقون بكسرها. و قال في لسان العرب كل فعل كان ماضيه مكسورا فان مستقبله ياتي مفتوح العين نحو علم يعلم أَلَا اربعة احرف جائت نوادر حسب يحسب و يبس و يبس و يبس و يبس و نعم ينعم فانها جائت من السالم بالكسر و الفتح

۲- اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ تابع معنی است چون معنی مخالف است زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت، موافقت داشته باشند.

۳- بعضی باب حَسِبَ يَحْسِبُ را از شواذ شمرده اند و گفته اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر «وَمَقَّ يَمِقُّ» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرَعَ يَرَعُ» و «وَزَنَ يَزِنُ» و «يَيْسُ يَيْسُ». بدانکه حسب يحسب بضم عين مضارع نیامده است بجهه آنکه نخواستند یک حرف بدو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضموم العين مضارع مکسور العين نیامد.

۴- این صیغه دائما لازم است نحو قوله تعالى وحسن اولئك رفيقا ونحو قوله تعالى و توكل على الحي الذي لا يموت.

که حرکت عین ماضی ، موافق حرکت عین مستقبل است.

## فصل: صیغه های فعل ثلاثی مزید

فعل ثلاثی مزید فیه (۱) را ده باب مشهور است :

باب افعال (۲) ، أَفْعَلَ يُفْعِلُ اِفْعَالًا چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا (۳).

باب تفعیل (۴) ، فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلًا چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا.

باب مفاعله ، فاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِعَالًا چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و

ص: ۱۳

۱- فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و ابن حاجب و اما در نزد غیر ایشان سیزده باب است و در این باب ها یک حرف زاید کرده اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زاید نکرده اند تا این که مزیت فرع بر اصل لازم نیاید و مقدم کرده اند آن باب ها را که در آنها یک حرف زاید است بر آن باب هائی که در آنها دو حرف زاید است و نیز مقدم داشته اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۲- اگر کسی بحث کند چرا مصنّف باب افعال را مقدم داشته بر سایر بابها جواب گوئیم زیرا که زیاد کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است جواب گوئیم تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتحه خفیف به جهت تعادل

۳- اَكْرَمَ در اصل کرم بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعال قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بآن باب بیرند همزه قطع مفتوح در اولش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعلش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم كَرَّمَ اَكْرَمَ شد یعنی گرامی داشته است یکمرد غائب در زمان گذشته ، و با همین الگو ، بابهای دیگر را نیز می شود ساخت.

۴- و اگر بحث کنند چرا مصنّف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدم داشت جواب گوئیم از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

ضرباً و ضرباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افتعال ، اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِكْتَسَبَ (۱) يَكْتَسِبُ اِكْتِسَاباً.

باب اِنْفَعَال ، اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً.

باب تَفَعَّلَ ، تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً.

باب تَفَاعَلَ ، تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً.

باب اِفْعِلَال ، اِفْعَلَ يَفْعَلُ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً و در ماضی

هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است.

باب اِسْتَفْعَالَ ، اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ (۲) يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً.

باب اِفْعِيَال ، اِفْعَالَ يَفْعَالُ اِفْعِيَالاً چون اِحْمَارَّ (۳) يَحْمَارُّ اِحْمِرَاراً و در ماضی هر

ص: ۱۴

۱- در اصل كَسَبَ بود ، فعل ثلاثی مجرد بود ، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم ، بردیم به باب افتعال ، قاعده باب افتعال را بر وی جاری نمودیم ، قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجردی را که بر آن باب می برند همزه وصل مکسوری در اولش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاي مفتوحه منقوطة ای میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آورند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ، ما نیز چنین کردیم ، كَسَبَ اِكْتَسَبَ شد یعنی قبول کسب کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲- در اصل خَرَجَ بود ، فعل ثلاثی مجرد بود ، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم ، بردیم به باب استفعال قاعده باب استفعال را بر وی جاری کردیم ، قاعده باب استفعال آن بود که : هر فعل ثلاثی مجردی را که بر آن باب می برند همزه وصل مکسوری با سین ساکن و تاي مفتوحه منقوطة ای در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ، ما هم چنین کردیم خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ شد یعنی طلب خروج کرده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

۳- اِحْمَارَّ در اصل حَمَرَّ بود ، فعل ثلاثی مجرد بود ، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم ، بردیم به باب افعیال قاعده باب افعیال را بر وی جاری نمودیم ، قاعده باب افعیال آن است که : هر فعل ثلاثی مجردی را که به آن باب می برند همزه وصل مکسوری در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و الف ساکنی میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آورند و لام الفعل را مفتوح و مکرر کنند ، ما هم چنین کردیم حَمَرَّ اِحْمَارَّرَ شد ، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین ، شرط ادغام موجود بود و «راء» اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِحْمَارَّرَ شد ، یعنی بسیار قرمز شده است یکمرد غایب در زمان گذشته ، و باب اِفْعِلَال و اِفْعِيَال را با همین راهنمایی نیز می شود ساخت.

یک از این دو باب سه حرف زاید است.

### فصل: فعل رباعی مجرد

فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون: فَعَلَّلَ يُفَعِّلُ فَعَلَّلَهُ وَفِعْلَالاً چون دَخَرَجَ يُدَخِرُجُ دَخَرَجَهُ وَدِخْرَجاً و مزید فیه وی سه باب است (۱).

باب تَفَعَّلَ ، تَفَعَّلَلَّ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلَلَّ چون تَدَخَرَجُ يَتَدَخِرُجُ تَدَخِرُجاً و در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب اِفْعَلَلَ ، اِفْعَلَّلَ يَفْعَلُّ اِفْعَلَّلَاً چون اِخْرُنَجَمُ يَخْرُنُجُمُ اِخْرُنُجَاماً.

باب اِفْعَلَّلَلَ ، اِفْعَلَّلَّ يَفْعَلِّلُ اِفْعَلَّلَلَاً چون اِفْشَعْرُ يَفْشَعِرُ اِفْشَعْرَاراً و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

### فصل: تقسیم اسم بر اساس موضوع له

بدانکه اسم (۲) بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر، مصدر آن است که در آخر

ص: ۱۵

۱- فعل مجرد (ثلاثی، رباعی) از مصدر، و مصدر مزید فیه، از فعل، مشتق و گرفته می شود.

۲- بدانکه اسم هر گاه وضع شده باشد از برای ذات آن را اسم ذات میگویند و هرگاه وضع شده باشد از برای حدث آن را اسم معنی و مصدر گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت داده میشود بر او حدث معین بنسبه تقييدیه و غیرتامه آن را مشتق و غیرجامد گویند و مشتق هرگاه وضع شده باشد بصدور چیزی از چیزی آن را اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی آن را صفة مشبهه گویند و یا به وقوع چیزی بر چیزی آن را اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرر میشود حدث بر آن، او را صیغه مبالغه میگویند یا از برای چیزی که مکرر میشود حَدَثٌ بر آن چیز آن را اسم آله گویند و یا در آن چیز آن را اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث، آن را اسم تفضیل میگویند.



معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد (۱) مثل القتل (به معنی کشتن) و الضرب (به معنی زدن) و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی (۲) و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتق اند. (۳)(۴)

ص: ۱۶

۱- اگر کسی بحث کند که تو گفתי مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد پس چه میگوئی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آن که مصدر نیست؟ جواب گوییم که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن دلیل مصدريه نیست بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند آن مصدر است و اگر نفهماند مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گرد میشود که بمعنی غبار است پس جید مصدر نیست بلکه اسم است.

۲- وجحد ونفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت

۳- بدانکه آنچه از مصدر مشتق است یا اسم بود یا فعل و در صورت ثانیه یا اخباری است یا انشائی، در صورت اولی هرگاه در اولش یکی از حروف «اتین» باشد مضارع است و اگر نباشد ماضی است و انشائی هم هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی است و در صورت اولی هرگاه دلالت کند بصدور چیزی از چیزی یا بوقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا بواسطه و در صورت وقوع بواسطه، یا بواسطه زمان است یا مکان است یا آله یا نوع و مژه است پس قسم اول اسم فاعل است و دوم اسم مفعول و سیم اسم زمان و مکان است چهارم اسم آله است پنجم بناء نوع و بناء مژه است و نفی مثل نهی است لفظاً و جحد مثل ماضی است بمعنی.

۴- بدانکه اشتقاق چنانکه در اول مراح و در بحث مشتق در قوانین الاصول در حاشیه گفته شده بر سه قسم است: ۱- صغیر و هو أن يكون بينها تناسب في الحروف والترتيب نحو ضرب من الضرب ۲- و کبیر و هو ان يكون بينها تناسب في اللفظ دون الترتيب نحو جبد من الجذب ۳- واکبر و هو أن يكون بينهما تناسب في المخرج نحو نعق من النهق والمراد من الاشتقاق هنا الاشتقاق الصغیر.

## فصل: ابواب فعل ثلاثی مجرد

باب فَعَلَ يَفْعُلُ النَّصْرَ (یاری کردن) ماضی وی، چهارده مثال بود شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود چون: نَصَرَ نَصِيرًا نَصِيرُوا و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصَرَتْ نَصْرًا نَصَرْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصَرْتُمْ نَصْرًا نَصَرْتُمْ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرًا.

و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی چون: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرُونَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرِينَ تَنْصُرُونَ تَنْصُرُونَ أَنْصُرُ أَنْصُرُونَ.

و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا إِلَى آخِرِهِ وَعَلَّمَ عَلِيمًا عَلِمُوا الْخَ وَمَنْعَ مَنْعًا مَنْعُوا الْخَ وَحَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا الْخَ وَشَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا الْخَ وَمَنْعَ مَنْعًا يَمْنَعُونَ الْخَ وَيَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ الْخَ وَيَشْرَفُ يَشْرَفَانِ يَشْرَفُونَ الْخَ.

## فصل: نحوه ساخت فعل مستقبل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند به زیادتی یک حرف از حروف «ائین»

ص: ۱۷

- ۱- اما تشبیه در مخاطب مذکر و مخاطبه مؤنث اگر چه در صورت یکسانند اما در تقدیر مختلفند.
- ۲- بدانکه بهترین حروف بر زیاده کردن حروف مدّ و لین است بجهه خفت آنها و از این جهه بسیار شده دوران آنها در کلام بجهه آنکه کلمه ای نیست که از خود آنها یا جزء آنها که عبارت از حرکات باشد خالی شود پس احتیاج شد بر زیاده تا از یکدیگر ممتاز شوند و از ماضی ناقص نکردند بجهه آنکه در ثلاثی از قدر صالح کمتر می ماند و مزیدفیه را به او حمل کردند و در اول افزودند بجهه آنکه هر گاه بآخر می افزودند مشتبه میشد بماضی و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر بجهه ثبات و محقق بودن ماضی و بعضی را گمان آنست که این اشتقاق لغوی است بجهه آنکه مشتق باید بر معنی مشتق منه دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست و این گمان باطل است بجهه آنکه اشتقاق عبارتست از اشتراک دو کلمه در حروف اصلیه و معنی اصلی ماضی معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت میکند و وقوع حدث در زمان سابق مدلول هیئته است که هیئت تغییر یافته است. بدانکه اولی بر زیاد کردن حروف مدّ و لین است چنانچه گذشت لکن یاء را بآخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل زیرا در جرّ که کسره است محفوظ ماند و یا اینکه باسم مضاف بسوی یاء متکلم مشتبه نشود در مثل ضَرَبِي یعنی عسل من پس الف را به تشبیه دادند و واو را بجمع بجهه آنکه الف در مخرج مقدم بود و واو مؤخر و همچنین تشبیه مقدم بود و جمع مؤخر و مقدم را بمقدم و مؤخر را بمؤخر دادند یا بجهه افراد تشبیه الف را بوی دادند.

که در اوّل وی (۱) در آورند و آخرش را مضموم نمایند. و این حروف را زواید اربعه خوانند، و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب أَفَعَلَ و فَعَّلَ و فَاعَلَ و فَعَّلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند. (۲)

و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید (۳) چنانکه

ص: ۱۸

۱- لفظ وی در فارسی ضمیر غائب است عود میکند بفعل ماضی نه بفعل مستقبل والا لازم می آید که بر یَضْرِبُ مثلا یاء دیگری در آورند و قطعا این معنی مراد نیست

۲- بجهه آنکه این چهار باب چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمه فرع فتحه است در خفه پس اصل را باصل و فرع را بفرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدنند بجهه بسیاری حروف آنها و اما «هریق» اصل آن یریق است و آن از رباعی است و هاء بخلاف قیاس افزوده شده و حروف آتین در بعضی لغات مکسور میشود در زمانیکه عین ماضی او مکسور شود و در بعضی لغات یاء مکسور نمیشود بجهه گرانی کسره بریاء و تاء ثانیه در مثل تَتَقَلَّدُ و تَتَّبَاعُدُ و تَتَخَيَّرُ می افتند، بجهه اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام و ثانی بر حذف معین شد بجهه آنکه اولی علامت است و علامت حذف نمیشود و تغییر نمی یابد.

۳- بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هر یک از دو زمان قرینه وضع شده چنانکه دانسته شد که «لام» قرینه زمان حال است و «سین و سوف» قرینه زمان استقبال است و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینه زمان حال و قرینه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست چونکه بین قرینتین منافات است پس چرا در آیه (ولسوف یعطیک ربک فترضی) بین قرینتین جمع شده جواب گوئیم که در مجمع البیان گفته شده که این لام در «لسوف» لامی که قرینه زمان حال است، نیست بلکه لام توطئه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله انشاء الله تعالی.

گویی أَنْصِرُ یعنی یاری کنم و یاری می‌کنم. و هرگاه در وَئِ لَامِ مَفْتُوحَه در آید حال را باشد چون لِيُنْصِرُ. و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سَيُنْصِرُ و سَوْفَ يَنْصِرُ.

## فصل: «الف» در نَصْرًا

الف در نَصْرًا علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است. و واو در نَصِرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمّه از جهت مناسبت واو است. و تاء ساکنه در نَصَرْتُ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست. و الف در نَصَرْتَا علامت تشبیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء علامت تانیث فاعل است. و نون در نَصِرُونَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء مَفْتُوحَه در نَصِرْتِ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است. و تاء مَكْسُورَه در نَصَرْتِ علامت واحد مخاطبه و فاعل فعل است. و تَمَّا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تشبیه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تشبیه مؤنث مخاطبه است (۱)، و فاعل فعل است. و تَمَّ در نَصِرْتُمْ ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است. و تَنْنَ در نَصِرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعل است. و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است، خواه مذکر باشد و خواه مؤنث (۲)، و فاعل فعل است. و نا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل

ص: ۱۹

۱- یعنی یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه به دو مرد گفته میشود نصرتما و همچنین به دو زن و همچنین به یک مرد و یک زن.

۲- یعنی یک لفظ است بجای دو معنی چنانکه یک مرد میگوید نصرت و همچنین یک زن و لایخفی علیک ان المتکلم واحد.

فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع ، و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث(۱) و فاعل نَصِرَ و نَصَرْتُ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَيْدٌ و نَصَرْتُ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون «زَيْدٌ نَصَرَ» ای هو و «هِنْدٌ نَصَرْتُ» ای هی.

### فصل: «باء» در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ

یای در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ ، علامت غیبت و حرف استقبال است. و الف در یَنْصُرَانِ و یَضْرِبَانِ علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است ، و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یاء در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ هم چنان علامت غیبت و حرف استقبال است ، و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمه برای مناسبت واو است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت غائبه مؤنث است ، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یای در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ علامت غیبت و حرف استقبال است ، و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت خطاب و حرف استقبال است و أَنْتَ در وَیْ مستتر است دائماً ، که فاعل فعل است و تاء در تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و

ص: ۲۰

---

۱- یعنی یک لفظ است و در حقیقت برای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن با یک مرد و یک زن میگویند نَصِرْنَا و همچنین جماعت مردان با جماعت زنان یا جماعت زن و مرد میگویند نصرنا و هذه كالصوره السابقه فی أَنَّ المتكلم فیها واحد.

نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است. و تاي در تَنْصِيرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و الف علامت تشنيه و هم ضمير فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاي در تَنْصِيرِنَ و تَضْرِبِنَ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و نون ضمير جمع مؤنث و فاعل فعل است. و همزه ، در أَنْصُرُ و أَضْرِبُ علامت متکلم وحده (۱) و انا در وی مستتر است دائماً ، که فاعلش باشد. و نون در نَنْصِيرُ و نَضْرِبُ علامت متکلم مع الغير است و نحن در وی مستتر است دائماً ، که فاعل فعل است. و فاعل يَنْصِيرُ و تَنْصُرُ شايد که ظاهر باشد چون يَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هِنْدٌ و شايد که ضمير مستتر باشد چون «زَيْدٌ يَنْصُرُ» اَي هو و «هِنْدٌ تَنْصُرُ» اَي هي.

## فصل: عمل حروف ناصبه

چون بر فعل مستقبل ، حروف ناصبه (۲) در آيد (يعني اَنْ و لَنْ و كَيْ و اِذَنْ)

ص: ۲۱

۱- آنچه در متکلم وحده فعل ماضی گفته شد در متکلم وحده فعل مضارع نیز می آید و همچنین تشنيه مخاطب و متکلم مع الغير.

۲- بدانکه وقتی حروف ناصبه که آن چهار است اَنْ و لَنْ و كَيْ و اِذَنْ داخل فعل مضارع میشوند دو عمل دارند عمل لفظی و عمل معنوی. عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی يَطْلُبُ مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبُ مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبُ مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم که یکی اَطْلُبُ و یکی نَطْلُبُ است حرکت آخر ضمه باشد بدل بفتحه شود و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تشنيه است یکی يَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که يَطْلُبُونَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونَ باشد و در دو جا عمل نمیکنند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که يَطْلُبْنَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبْنَ باشد. اما عمل معنوی پس اَنْ معنای فعل مضارع را تأویل بمصدر میکند اَنْ يَطْلُبُ یعنی طلب کردن یک مرد غایب است در زمان آینده و لَنْ معنی مضارع را نفی ابدی میکند لَنْ يَطْلُبُ یعنی طلب نمی کند یکمرد غایب همیشه و كَيْ معنی مضارع را علت چیز دیگر میکند مثل اَسْلَمْتُ كَيْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ و اِذَنْ معنی فعل مضارع را جواب جزاء میکند مثل اینکه کسی گوید اَنَا اَتِيكَ اَنْوَقْتِ گویی اِذَنْ اُكْرِمَكَ و بدانکه حروف ناصبه عمل کردند بجهت اختصاص ایشان بقبيله واحده و عمل نصب کردند بجهت مشابهت اَنْ با اَنْ در صورت و تأثیر و لَنْ و كَيْ و اِذَنْ را باو حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند بقبيله واحده.

منصوب گردد چون أَنْ أَطْلَبَ و لَنْ أَطْلَبَ و كَيْ أَطْلَبَ و إِذَنْ أَطْلَبَ. و نونهایی که عوض رفع بودند به نصبی ساقط شوند چون لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبَا و لَنْ تَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِي. و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ به حال خود باشد.

و چون در فعل مستقبل حروف جازمه (۱) در آید حرکت آخر در پنج لفظ که آن

ص: ۲۲

۱- و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع میشوند مگر آن که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی میشود باز دو عمل دارند عمل لفظی و معنوی و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکه آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد و مثل حروف ناصبه در هفت جا نون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمیکنند. و اما عمل معنوی پس لَمْ معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میان حال و استقبال می برد به ماضی و در ماضی نفی میکند. لَمْ يَضْرِبْ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته و لَمَّا معنی مضارع را نفی میکند در ماضی و لکن نفی را میکشد بزمان حال. لَمَّا يَضْرِبْ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته تا بحال. و لام امر طلب حصول فعل میکند لِضَرْبِ یعنی باید بزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و لاء نهی طلب ترک فعل میکند لَا يَضْرِبْ یعنی باید نزند یکمرد غایب الآن و اِنْ معنی فعل مضارع را شرط میکند اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ یعنی اگر تو زنی من هم میزنم و بدانکه حروف جازمه عمل کردند بجهه اختصاص شان بقبيله واحده و عمل جزم کردند بجهه آنکه اِنْ شرطیه در دو فعل عمل میکرد و آن ثقیل بود خواستند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد پس جزم را دادند و لَمَّا و لَمْ را به اِنْ تابع کردند بجهه آنکه اِنْ شرطیه معنی ماضی را میبرد بمضارع بخلاف لَمْ و لَمَّا که برعکس اِنْ بود و چون ضد را بر ضد حمل میکنند پس از این ججه اینها را باو حمل کردند و لام امر و لاء نهی را نیز به اِنْ شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر زیرا که هریک از آنها ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوک فیه میکنند.





و در باب فَعَلَّلَ گوئی: دَحْرَجٌ حَرْجٌ امر است از تَدْحَرِجُ، خواستیم از تَدْحَرِجُ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع و مابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر بوقفی افتاد و دَحْرَجُ شد یعنی بغلط تو ای مرد حاضر الان و نون در تنبیه و جمع و در مفرد مؤنث بوقفی میافتد و نون دَحْرَجَنَّ که جمع مؤنث است بحال خود باقی میماند زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمیشود (۱) اُنْضُرُ امر است از تَنْضُرُ ما خواستیم از تنصر صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع، ساکن بود چون ابتداء بسکون محال بود احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون ما بعد ساکن مضموم بود همزه وصل مضموم در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و اُنْضُرُ شد یعنی یاری کن ای مرد حاضر الآن. (۲) اِضْرِبَنَّ در اصل تَضْرِبَنَّ بود ما خواستیم از تضرین صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع، ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج شد بهمزه وصل چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی نیفتاد از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمیشود اِضْرِبَنَّ شد یعنی بزیند شما گروه زنان حاضره. (۳) بدانکه کل همزه های وصل بدین تفصیل است، همزه ابن و ابنم و ابنه و امرء و امرأه و اثنین و اثنتین و اسم و است و ایمن و همزه ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزه امر حاضر است مگر از باب افعال و همزه متصله بلا-م تعریف است و همزه وصل حذف میشود در تلفظ نه در خط مگر در بسم الله و مکسور میشود مگر ایمن و همزه لا-م تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب نَصِيرٍ يَنْصُرُ و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضموم شود

- ۱- دَحْرَجَا دَحْرَجُوا دَحْرَجِي دَحْرَجِي دَحْرَجَانِ. و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد، احتیاج به همزه وصل افتد و اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را به وقفی بیندازند چون: اُنْضُرُ
- ۲- اُنْضِرَا اُنْضِرُوا اُنْضِرِي اُنْضِرِي اُنْضِرَانِ و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون: اِعْلَمَ اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمِي اِعْلَمَانِ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبِي اِضْرِبَانِ
- ۳- و چون همزه وصل

ثابت باشد در عبارت ، چون : فَاطَلْبُ ثُمَّ اَطْلُبُ.

## فصل: فعل لازم و متعدی

مجموع افعال بر دو نوع بود : لازم و متعدی. لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعول به نرسد چون : ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرُوٌ ، و متعدی آن است که فعل از فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون : ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا.

و لازم را به همزه باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و بای حرف جرّ ، متعدی سازند (۱)(۲) چون «اَذْهَبْتُ زَيْدًا (۳)» و «فَرَحْتُهُ وَذَهَبْتُ بِهِ (۴)».

ص: ۲۵

۱- متعدی در لغت مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آنست که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به برسد.

۲- امور دیگری نیز هست که فعل لازم بسبب آنها متعدی میشود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف انشاء الله تعالی.

۳- اَذْهَبْتُ زَيْدًا در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود ، لازم بود ، خواستیم متعدیش بنا کنیم ، بردیم به باب افعال ، قاعده باب افعال را بر وی جاری کردیم ، اَذْهَبَ شد ، تاء که ضمیر فاعل بود در آخر اذهب آوردیم و از زید لباس فاعلیت را که رفع باشد برکنندیم و لباس مفعولیت که نصب باشد بر او پوشانندیم اَذْهَبْتُ زَيْدًا شد ، اول معنایش چنان بود که رفته است زید ، حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

۴- ذَهَبْتُ بِهِ در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود ، فعل لازم بود ، خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ ، باء که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و تاء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَبَ آوردیم ذَهَبْتُ بِهِ شد ، زید که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای وی گذاشتیم ذَهَبْتُ بِهِ شد ، اول ، معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

بدانکه فعل بر دو نوع بُود : معلوم (۱) و مجهول (۲) معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند چون نَصِرَ زَيْدٌ. و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَيْدٌ.

و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را به فتحه کنند چون نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرْفًا شَرَفُوا تا آخر.

### فعل ماضی مجهول

و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمّه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ (۳) نُصِرًا نُصِرُوا تا آخر.

و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرْفًا شَرَفُوا تا آخر.

و در باب افعال ، همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمًا اُكْرِمُوا تا آخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را

ص: ۲۶

۱- بدانکه قاعده معلوم در ماضی آن است که اول را یا اول متحرک منه را با آخرش مفتوح کنند و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف اتین را مفتوح کنند مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعْلَمَلْ که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ماقبل آخر آنهاست.

۲- قاعده مجهول در ماضی آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعْلَلْ اولش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که تَفَعَّلْ و تَفَاعَلْ و تَفَعَّلَلْ است تاء را با فاء الفعل ضمّه دهند و ماقبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را با اول متحرک منه ضمّه و ماقبل آخر را کسره دهند.

۳- نُصِرَ در اصل نَصَرَ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد یعنی یاری کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

مکسور چون صَيَّرَفَ صَيَّرَفَا صَيَّرَفُوا تا آخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور ، لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو ، چون صُورِبَ صُورِبَا صُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون تُعْهَدَ (۱) تُعْهَدَا تُعْهَدُوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو چون تُعْهَدَ (۲) تُعْهَدَا تُعْهَدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُكْتَسِبَ (۳) اُكْتَسِبَا اُكْتَسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصَرِفَ اُنْصَرِفَا اُنْصَرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُحْمَرُ اُحْمَرَا اُحْمَرُوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ (۴) اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

ص: ۲۷

۱- در اصل تَعْهَدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء است ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تَعْهَدَ شد التباس رسانید بفعل مضارع مخاطب باب تفعیل مثل تَصَيَّرَفَ خواستیم از التباس در آوریم فاء الفعلش را که عین باشد نیز ضمه دادیم تَعْهَدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۲- در اصل تَعَاهَدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تَعَاهَدَ شد التباس رسانید بفعل مضارع مخاطب باب مفاعله چون تُضَارِبُ خواستیم از التباس بیرون آوریم فاء الفعلش را نیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن، ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم تُعْهَدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۳- اُكْتَسِبَ در اصل اِكْتَسَبَ بود فعل ماضی معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُكْتَسِبَ شد یعنی قبول کسب کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته

۴- اُسْتُخْرِجَ در اصل اِسْتَخْرَجَ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخر را کسره همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُسْتُخْرِجَ شد یعنی طلب خروج کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

مضموم شوند و لام اوّل مکسور و الف منقلب گردد به واو (۱) چون اُحْمُورٌ (۲) اُحْمُورًا اُحْمُورًا تا آخر و در باب فَعَلَّلَ فاء مضموم شود و لام الفعل اوّل مکسور چون دُخْرِجَ دُخْرِجًا دُخْرِجُوا تا آخر و در باب تَفَعَّلَ تاء و فاء مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون تُدْخِرُجُ تُدْخِرُجًا تُدْخِرُجُوا الخ و در باب اِفْعَلَّلَ همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُقْشِعِرُ اُقْشِعِرًا اُقْشِعِرُوا تا آخر و در باب اِفْعَلَّلَ نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُقْشِعِرُ اُقْشِعِرًا اُقْشِعِرُوا تا آخر.

ص: ۲۸

۱- در اُحْمُورَ التّقاء ساکنین علی حده می باشد و جائز است و مراد از التّقاء ساکنین در شرح تصریف بیان میشود در نزد قول مصنف و یلحق الفعل غیر الماضی والحال نونان للتاکید و نیز در همانجا بیان میشود که التّقاء ساکنین علی حده جایز است و علی غیر حده جائز نیست.

۲- اُحْمُورٌ در اصل اِحْمَارٌ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که میم باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره، بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد اُحْمُورٌ شد یعنی قرمز کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۳- در اصل تَدْخِرُجَ بود معلوم بود خواستیم مجهول بنا کنیم اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسر تَدْخِرُجَ شد التّباس رساند به مضارع مخاطب باب فَعَلَّلَ خواستیم از التّباس بیرون در آوریم فاء الفعلش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تَدْخِرُجَ شد یعنی غلطیده شد یک مرد غائب در زمان گذشته

۴- اُحْرُنِجِمَ در اصل اِحْرُنِجَمَ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که راء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک منه مضموم شد یعنی جمع کرده شده یک مرد غائب در زمان گذشته

فصل : چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند ، حرف استقبال را مضموم کنند ( اگر مضموم نباشد ) و عین را مفتوح کنند ( اگر مفتوح نباشد ) چون : يُنصِرُ و يُضَرِّبُ و يُعلِّمُ و يُمنَعُ و يُشرفُ و يُحسبُ و يُكرِّمُ و يُصَيِّرُ و يُضارِبُ و يُكتسِبُ و يُتضارِبُ و يُتصَيِّرُ و يُحمرُّ و يُحمَرُّ و يُسدِّحُ و يُسَدِّحُ و يُدَحْرَجُ و يُندَحْرَجُ و يُحزَنُجُمُ و يُقشَعِرُّ.

فصل : بدانکه امر حاضر در فعل مجهول به طریق امر غایب باشد چون : لِتَضْرَبَ لِتَضْرَبَا لِتَضْرَبِي لِتَضْرَبَا لِتَضْرَبْنَ. و بر این قیاس بود امر مجهولِ مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.

### فصل: نون تأکید ثقیله و خفیفه

بدانکه چون نون تأکید (۱) ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گویی اُطْلَبَنَّ (۲) اُطْلَبَانَّ اُطْلَبَنَّ (۳) اُطْلَبَنَّ اُطْلَبَانَّ اُطْلَبَانَّ (۴) و در امر حاضر مجهول گویی لِتُطْلَبَنَّ

ص: ۲۹

۱- بدانکه نون تأکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده میشود تأکید می نماید و به شبه مستقبل هم داخل میشود از برای تأکید معنی طلب و آن چند قسم است امر و نهی و استفهام و تمنی و عَرْض و قَسَم و نفی چون بنهی شبیه است در صورت از این جهت نون تأکید داخل میشود بآن و الا آن از معنی طلب عاری است.

۲- در اصل اُطْلَبُ بود ، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله ، چون نون تأکید ثقیله در مفرد ، ماقبل خودش را مفتوح می خواهد ، ما هم فتحه دادیم اُطْلَبَنَّ شد ، یعنی طلب کن تو ای مرد حاضر الان البتّه.

۳- اُطْلَبَنَّ در اصل اُطْلَبُوا بود ، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد ، اُطْلَبُونَ شد ، التقای ساکنین شد میانه و او جمع و نون تأکید ثقیله و او جمع را از برای رفع التقای ساکنین انداختیم زیرا که ما یدلّ علی الواو که ضمّه باشد موجود بود ، اُطْلَبَنَّ شد ، یعنی طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البتّه.

۴- اُطْلَبَانَّ در اصل اُطْلَبْنَا بود ، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله ، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مؤنث امر حاضر لاحق شد ، اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب قبیح بود «الفی» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله در آوردیم تا فاصله شود ، اُطْلَبَانَّ شد و نون تأکید ثقیله در این جا به مشابَهت نون تنه مکسور شد ، اُطْلَبَانَّ شد ، معنایش طلب کنید شما گروه زنان حاضر الان البتّه.

لِطَلْبَانَ لَطَلْبَيْنَ لَطَلْبَانٍ لَطَلْبَانٍ و در امر غائب معلوم گویی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ و در امر غایب مجهول گویی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول ، نهی چون : لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ و چون لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبَنَّ تا آخر.

بدانکه بعد از دخول نون تأکید ثقیله ، واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقای ساکنین علی غیر حده لازم می آید و ضمّه دلالت می کند بر حذف واو. ویاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقای ساکنین لازم می آید و کسره دلالت می کند بر حذف یاء. و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میانه نون و ضمیر و نون تأکید ثقیله.

بدانکه به هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه (۱) نیز در آید الا در تشبیه مذکر و

ص: ۳۰

۱- بدانکه نون تأکید خفیفه بر تشبیه و جمع مؤنث داخل نمی شود زیرا که اگر داخل شود التقاء ساکنین غیر حده لازم می آید و آن هم جایز نیست اگر کسی بحث کند در تشبیه که اُطْلُبَاً باشد اگر اُطْلُبَانُ گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید و لکن در جمع مؤنث که اُطْلُبْنَ باشد اگر اُطْلُبْنُنُ بگوئیم قبول نداریم، جواب گوئیم که اصل در تأکید فعل، نون تأکید ثقیله است و چون نون تأکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل میشود سه نون جمع میشود و عرب ها ناخوش گرفته اند سه نون را پس الفی در میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله در می آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون ثقیله، خواستیم که نون خفیفه را که فرع است داخل جمع مؤنث کنیم باید به جهت موافق بودن فرع با اصل الف بیاوریم اُطْلُبَانُ بگوئیم و قتیکه اُطْلُبَانُ شد التقاء ساکنین علی غیر حده نیز لازم می آید.

مؤنث و جمع مؤنث چون اُطْلُبْنَ (۱) اُطْلُبْنَ اُطْلِبْنَ و لا تَطْلُبْنَ لا تَطْلُبْنَ لا تَطْلُبْنَ.

### فصل: اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون : طَالِبٌ (۲) طَالِبَانِ ، طَالِبُونَ طَالِبَةٌ و طَالِبَةٌ (۳) و طَلَبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَاتٍ و طَوَالِبٌ (۴) و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرَفٌ يَشْرَفُ فَهُوَ شَرِيفٌ. و بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسَنٌ يَحْسُنُ فَهُوَ

ص: ۳۱

۱- در اصل اُطْلُبُ بود موکد نمودیم بنون تاکید خفیفه چون نون تاکید خفیفه بر آخر مفرد مذکر در امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم اُطْلُبُنْ شد یعنی طلب کن تو یکمرد حاضر الآن البته.

۲- طالب در اصل يَطْلُبُ بود خواستیم از یطلب صیغه اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیه بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آوردیم و ماقبل آخر را کسره دادیم و تنوین که متمکن اسم بود در آخرش لاحق کردیم طَالِبٌ شد یعنی طلب کننده است یک مرد الآن یا در زمان آینده.

۳- طلاب که جمع مکسر است در اصل طَالِبٌ بود خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم بناء واحد را شکستیم باین نحو که الف فاعل را حذف کردیم طَلِبُ شد مشتبه شد بر صغه مشببه بر وزن خَشِنٌ خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم کسره لام را بدل بفتحه نمودیم طَلَبٌ شد مشتبه شد با اسم ثلاثی مجرد بر وزن فَرَسٌ خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم الفی میانه عین الفعل و لام الفعل در آوردیم طَلَّابٌ شد مشتبه شد بمصدر باب تفعیل بر وزن سَيِّلَامٌ و کَلَامٌ خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم عین الفعل را مکرر کردیم بعد از مکرر مشدد کردیم طَلَّابٌ شد بر وزن ضَرَّابٌ خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به ضمه کردیم طَلَّابٌ شد یعنی طلب کننده اند جمع مردان الان یا در زمان آینده.

۴- طَوَالِبٌ در اصل طَالِبَةٌ بود خواستیم از طالبه صیغه جمع مکسر بنا کنیم الف که علامت جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم التقاء ساکنین شد میانه دو الف و هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد پس الفی فاعل را بدل بواو نمودیم طَوَالِبَةٌ شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد بر کثرت تاء، وحدت را انداختیم طَوَالِبٌ شد یعنی طلب کننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.



حَسَنٌ. و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ نیز آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَيِّعٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبّه خوانند.

### فصل: صیغه های اسم مبالغه

بدانکه صیغه فَعَالٌ ، مبالغه را بُوَد در فاعِل چون رَجُلٌ ضَرَابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِيلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مَنطِيقٌ و امْرَأَةٌ مَنطِيقٌ و رَجُلٌ شَرَّيرٌ و امْرَأَةٌ شَرَّيرٌ و فُعَالٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رَجُلٌ طُوَالٌ و امْرَأَةٌ طُوَالٌ.

### فصل: اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ (۱) مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَاتٍ مَضْرُوبَاتٌ (۲) و مَضَارِبٌ.

ص: ۳۲

۱- مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ بود خواستیم از یضرب صیغه اسم مفعول بنا کنیم یا ء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضموم بجایش گذاشتیم مَضْرَبٌ شد التباس رساند باسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَمٌ خواستیم از التباس بیرون در آوریم ضمه میم را بدل بفتح کردیم مَضْرَبٌ شد التباس رساند باسم زمان و مکان مثل مشرب خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحه عین الفعل را بضمه بدل نمودیم مضرب شد بر وزن مَفْعَلٌ، بی واو و تاء در کلام عرب یافته نشده بود پس اشباع ضمه کردیم بحیثی که از او واو حاصل شد مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد یعنی زده میشود یکمرد غائب الآن یا در زمان آینده.

۲- مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود خواستیم از مضروبه صیغه جمع مؤنث اسم مفعول بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت میکند بر کثرت پس منافاه بود میانه وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیث میکند مَضْرُوبَاتٌ شد یعنی زده میشوند جماعت زنان الآن یا در زمان آینده.

## فصل: اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید

اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مکسور گردد (اگر مکسور نباشد) چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسَدِّحٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود - اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

## فصل: اسم مفعول از فعل ثلاثی مزید

اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد (اگر مفتوح نباشد) (۱) چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود - اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

ص: ۳۳

---

۱- اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است بنابراین قول مصنف که ماقبل آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد درست نمیشود زیرا که وقتی که از فعل مضارع، مجهول مشتق شد همیشه ماقبل آخر مفتوح است جواب گوئیم که این بحث بر مصنف وارد نمی آید به جهت آن که مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نگفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید پس مراد مصنف آن است که همچنان که ماقبل آخر مستقبل مجهول را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد در اسم مفعول همچنین است یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ماقبل آخرش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق ما بینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه بجای حرف مضارع نهاده شود.

بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیامده است در لغت فصيحه.

\*\*\*

مثال واوی (۱) (۲) از باب فَعَلَ يَفْعُلُ «الْوَعْدُ : وعده کردن».

ماضی معلوم : وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر - همچنانکه در صحیح دانسته شد. پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه و مستقبل معلوم : يَعِدُ يَعِدَانُ يَعِدُونَ تا آخر اصل يَعِدُ يُوْعَدُ بود ، واو واقع شده بود میانه یای مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند يَعِدُ شد و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقتِ باب. امر حاضر : عِدْ (۳) عِدَا عِدُوا عدی عِدَا عِدْنَ. چون نون تأکید ثقیله در آید گویی عِدَنَّ (۴) عِدَانٌ

ص: ۳۴

- ۱- مجموعه رمزهایی را که مرحوم شیخ بهایی برای وزن های فعل های غیر صحیح آورده است عبارتند از : وَضَمَسِي كَخْ يَضْكُسُ نَوْسٌ سَيْضٌ \*\*\* اِضْنَسُكُمْ وَضَحْسِيَه سَنْضَدَدْ نَسْكُو وَضَمْسِي وَ دِغْر مِّنْسَكَاً \*\*\* مَأْسَكٌ وَسْضَوِي بِشْمَرِ اَيْنِ عَدَد
- ۲- بدان که این قاعده ایست بطریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء شیخ الدین العاملی عامله الله بلطفه وجوده که در افکار اوست: وَضَمَسِي كَخْ: واو اشاره است به معتل الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اوّل از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ مثل وَعَدَ يَعِدُ. دوّم از باب مَنَعَ يَمْنَعُ مثل وَضَعَ يَضَعُ. سیم از باب سَمِعَ يَسْمَعُ مثل وَجَلَ يُوْجَلُ چهارم از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ مثل وَجَهَ يُوْجُهْ. پنجم از باب حَسَبَ يَحْسِبُ مثل وَرِمَ يَرِمُ. شرح.
- ۳- عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از تَوْعِدُ. اما از تعد تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکه امر بنا کردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و از تَوْعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکه آخر بوقفی افتاد اَوْعِدُ شد واو ساکن ماقبل مکسور را قلب به یاء کردیم اיעد شد اجتماع ثلاث کسرات شد چون اجتماع ثلاث کسرات قبیح بود یاء را انداختیم اِعِدُ شد بجهه حرکه یافتن عین از همزه مستغنی شدیم عِدْ شد یعنی وعده کن ای مرد حاضر الآن.
- ۴- عِدَنَّ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است مؤکد بنون تأکید ثقیله. در اصل عدی بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدِنَنَّ شد التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله یاء را بجهه التقاء ساکنین انداختیم از برای آن که ما یدلّ علیه که کسره باشد موجود بود عِدَنَّ شد یعنی وعده کن تو یک زن حاضره الان

عِدْنَ عِدْنَ عِدْنَ و با نون تأکید خفیفه گویی عِدْنَ عِدْنَ عِدْنَ. امر غایب: لِيَعِدْ لِيَعِدْ لِيَعِدْ و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی: لَا يَعِدْ لَا يَعِدْ لَا يَعِدْ و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد. و حال بِالْمَ و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد.

و با حروف ناصبه گویی أَنْ يَعِدَ أَنْ يَعِدَ أَنْ يَعِدَ و الخ

\*\*\*

ماضی مجهول: وُعِدَ وُعِدَ وُعِدَ و عِدُوا تا آخر مستقبل مجهول: يُوعِدُ يُوعِدانِ يُوعِدُونَ تا آخر واو محذوفه به جای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد. اسم فاعل: وَاعِدٌ وَاعِدانِ وَاعِدُونَ تا آخر. اسم مفعول: مُوعِدٌ مُوعِدانِ مُوعِدُونَ تا آخر.

ص: ۳۵

مثال یایی (۱) از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْمَيْسِرُ: قِمَارِ بَاخْتِن».

ماضی معلوم یَسَرَ يَسْرًا يَسْرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَسِرُّ يَسِرَانِ يَسِرُونَ تا آخر.

امر حاضر: ايسِرْ (۲) ايسِرَا ايسِرُوا ايسِرِي ايسِرَا ايسِرُونَ نون تاكيد ثقيله ايسِرَنَّ ايسِرَانَّ ايسِرُنَّ ايسِرَانَّ ايسِرُونَ نون تاكيد خفيفه ايسِرُنَّ ايسِرُونَ ايسِرُونَ. امر غايب: لَيْسِرْ لَيْسِرَا لَيْسِرُوا تا آخر. و نون تاكيد ثقيله و خفيفه بر قياس صحيح بود.

و چون ماضی مجهول بنا کنی (۳) گویی: يُسِرْ بِهَذَا (۴) يُسِرْ بِهَذَيْنِ يُسِرْ بِهَؤُلَاءِ يُسِرْ

ص: ۳۶

۱- يَضْرِبُ يَضْرِبُ مثل يَسَرَ يَسِرُ و دوم از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ مثل يَمُنُّ يَمُنُّ سِيم از عَلِمَ يَعْلَمُ چون يَسِسُ يَسِسُ.

۲- ايسِرُ در اصل تيسِرُ بود ما خواستيم از تيسر صيغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تا آنکه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر کردیم بما بعد، مضارع ساکن بود احتياج بهمزه وصل افتاد چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد ايسِرُ شد يعنی قمار بازی کن ای مرد حاضر الآن.

۳- بدانکه فعل مجهول محتاج بنائب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نائب فاعل او یا ضميریست که در او مستتر است و یا ضمير بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اول فعل مجهول در تانيث و تذکیر و در افراد و در تشبيه و جمع مثل فعل معلوم است يعنی قابل علامت تانيث و تشبيه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است يعنی قابل علامت تانيث هست. ولکن قابل علامت تشبيه و جمع نیست و در صورت چهارم يعنی در صورتی که نائب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچ يك از سه علامت يعنی علامت تانيث و تشبيه و جمع نیست زیرا که تانيث و تذکیر و افراد و تشبيه و جمع در مجرور وارد میشود. و اگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نائب فاعل جار و مجرور باشد حکم صورت چهارم را دارد و همچنين است اسم مفعول از فعل لازم و للكلام تتمه يذکر بعضها فی شرح التصريف و بعضها فی النحو فی باب نائب الفاعل انشاء الله .

۴- در اصل يَسِرُ زيُدُ بود لازم بود ما خواستيم متعديش کنیم به سبب حرف جر، باء که حرف جر بود بر سر عمرو در آوردیم يَسِرُ زيُدُ بعمر و شد و بعد معلوم بود خواستيم که مجهولش گردانيم اولش را ضمه داديم و ماقبل آخرش را کسره يَسِرُ زيُدُ بعمر و شد زيُدُ که فاعل بود انداختيم و بعمر و که مفعول بود در جای او نایب گذاشتيم يَسِرُ بعمر و شد بعمر و که اسم ظاهر بود انداختيم و بهذا که اسم اشاره بود در جای او نهاديم يَسِرُ بهذا شد اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زيُدُ با عمرو و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این مرد ، همچنين است يَسِرُ بهذین.

بها تا (۱) یَسِّرَ بِهَاتَيْنِ یَسِّرَ بِهَوْلًا یَسِّرَ بِکَ یَسِّرَ بِکَمَا یَسِّرَ بِکُمْ یَسِّرَ بِکَ یَسِّرَ بِکَمَا یَسِّرَ بِکُنَّ یَسِّرَ بِي یَسِّرَ بِنَا. و چون مضارع مجهول بنا کنی گویی: یُسِّرُ بِهَذَا یُسِّرُ بِهَذَيْنِ یُسِّرُ بِهَوْلًا تا آخر. در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد به واو به مناسبت ضمه ما قبل. و اسم فاعل: یَسِّرُ یَسِّرَانِ یَسِّرُونَ یَسِّرَةٌ یَسِّرَتَانِ یَسِّرَاتٌ و یَوَاسِرٌ. و اسم مفعول: مَیْسُورٌ بِه مَیْسُورٌ بِهَمَا مَیْسُورٌ بِهَم مَیْسُورٌ بِهَا مَیْسُورٌ بِهَمَا مَیْسُورٌ بِهِنَّ.

ص: ۳۷

۱- یَسِّرَ بِهَاتَا در اصل یَسِّرَ زید بود لازم بود ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر، باء که حرف جر بود به سر هند در آوردیم یَسِّرَ زید بهند شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم یَسِّرَ زید بهند شد زید که فاعل بود انداختیم و بهند را در جای او نایب گذاشتیم یسر بهند شد و بهند که اسم ظاهر بود انداختیم و بهاتا که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم یَسِّرَ بهاتا شد اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این زن.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَجَلُ : ترسیدن».

معلوم آن : وَجَلَ يُوَجِّلُ. امر : اِيَجَلْ اِيَجَلَا اِيَجَلُوا تا آخر. فهو وَاِجِلُّ [ اسم فاعل ] و ذَاكَ مُوَجِّوْلٌ [ اسم مفعول ] تا آخر. نهی : لَا يُوَجِّلْ لَا يُوَجِّلَا لَا يُوَجِّلُوا تا آخر.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَضْعُ : نهادن».

ماضی معلوم : وَضَعَ ، مستقبل معلوم : يَضَعُ فهو وَاضِعٌ [ اسم فاعل ] و ذَاكَ مُوَضِّعٌ [ اسم مفعول ] لام امر : لِيَضَعْ ، امر حاضر : ضَعْ ، نهی : لَا يَضَعُ مستقبل مجهول : يُوضَعُ. اصل يَضَعُ يُوَضِّعُ بود واو را انداختند - چنانکه در يَعِدُ - پس کسره عین الفعل را به فتحه بدل کردند به جهت ثناقل حرف حلق.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَرَمُ : آماس کردن».

ماضی معلوم : وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا تا آخر. مستقبل معلوم : يَرِمُ مجهول آن وَرِمَ يُوَرِّمُ تا آخر فهو وَارِمٌ [ اسم فاعل ] و ذَاكَ مُوَرِّوْمٌ [ اسم مفعول ] امر حاضر : رِمَ رِمَا رِمُوا چون عِدُ امر غایب : لِيَرِمَ چون لِيَعِدُ.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَسْمُ : داغ نهادن».

ماضی معلوم وَسَمَ مستقبل معلوم يُوَسِّمُ مجهولان آن وَسِمَ يُوَسِّمُ امر حاضر اُوَسِّمُ فهو وَاسِئِمٌ [ اسم فاعل ] و ذَاكَ مُوَسِّوْمٌ [ اسم مفعول ] .

اجوف واوی (۱) (۲) از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْقَوْلُ : گفتن».

ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ

ص: ۳۸

۱- نُؤْسُ : نون ، نَصَرَ يَنْصُرُ ، سین ، سَمِعَ يَسْمَعُ و واو اشاره به اجوف واوی است.

۲- قاعده: بدانکه وقتی حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شانزده وجه تصور میشود زیرا که خود حرف عله از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور و در این چهار صورت ماقبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید هریک از این شانزده وجه را حکمی علیحده است. اما یک وجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ماقبل او ساکن باشد می ماند پانزده وجه و چهار وجه اولی از آنها آن است که ماقبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن میشود مثل قَوْلُ که مصدر است و یا مفتوح میشود مثل بَيِّعَ که فعل ماضی است و یا مکسور میشود مثل خَوِفَ و یا مضموم میشود مثل طَوَّلَ اما در صورت اول که قَوْلُ باشد اعلال نمی شود بجهت آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است موجود نیست و اما در سه صورت باقی که یکی بَيِّعَ باشد و یکی خَوِفَ و یکی طَوَّلَ واجب است قلب کردن حرف عله بالف که باع و خاف

وطال گویند. و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرف عله مضموم باشد و خود حرف عله یا ساکن باشد مثل **يُسَيِّرُ** که فعل مضارع معلوم **أَيَسَّرَ** است و یا مکسور باشد مثل **يُبِيعُ** که ماضی مجهول است و یا مضموم مثل **يَغْزُو** و **يَدْعُو** که فعل مضارعند و یا مفتوح مثل **لَنْ يَدْعُوَ** و اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرف عله بجنس حرکه ماقبل که **يُوسِرَ** گویند و در صورت ثانی دو وجه است وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکه ماقبلش قلب کنند که **واو** باشد **بُوعَ** گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را بما قبل میدهند و یاء تابع حرکه ماقبل میشود **بِيعَ** گویند و در صورت ثالثه که یغزو باشد حرف عله را که در او است ساکن نمایند و تابع حرکه ماقبل کنند **يَغْزُو** میگویند و در صورت رابعه **لَنْ يَدْعُوَ** باشد حرف عله بجهه مفتوح بودنش بحال خود میماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آنست که ما قبل حرف عله مکسور باشد و خود حرف عله یا ساکن میشود مثل **مُوزَان** و یا مفتوح مثل **دَاعِوَةٌ** و یا مکسور مثل **تَرْمِين** و یا مضموم مثل **رَضِيوَا** در صورت اول واجب است قلب حرف عله اگر **واو** باشد بیاء چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکه ماقبل میشود و اما در صورت ثانی **واو** قلب بیا کنند بجهه کسره ماقبل تا **خَفَّت** حاصل شود زیرا یاء خفیف تر از **واو** است داعیه گویند و در صورت ثالثه حرف عله را حذف می کنند **تَرْمِين** گویند و در صورت رابعه حرف عله را بجهه حصول خفت ساکن کنند و بعد بجهه التقاء ساکنین حرف عله را حذف می کنند و می گویند و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرف عله ساکن باشد و خود حرف عله نیز یا مفتوح است مثل **يَخُوفُ** و یا مکسور است مثل **يَبِيعُ** و یا مضموم است مثل **يَقُولُ**. واجب است در این سه صورت نقل کردن حرکه حرف عله را بماقبل او اگر ماقبل حرف عله حرف صحیح باشد بجهه ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرف صحیح و لکن بعد از نقل نمودن حرکه حرف عله را بجنس حرکه ماقبل قلب میکنند مثل **يَخَافُ** میگویند در صورت اول و **يَبِيعُ** گویند در صورت ثانی و **يَقُولُ** گویند در صورت ثالثه .





قَالَتَا قُلْنَ تا آخر. اصل قَالَ قَوْلٌ بود، وَاوِ حَرْفٍ عَلَهُ متحرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند، قَالَ شد. و همچنین است حال تَا قُلْنَ. اَمَّا قُلْنَ در اصل قَوْلُنٌ بود چون وَاوِ منقلب به الف شد و الف به التقای ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد فتحه قاف را بدل کردند به ضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از این جا افتاده است وَاوِ بوده نه یاء و همچنین است حال تَا آخر.

مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تا آخر. يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود ضمه بر وَاوِ ثقیل بود (1) به ماقبل دادند يَقُولُ شد و در يَقُلْنَ و

ص: ۴۰

۱- قاعده: بدانکه ضمه و کسره بر وَاوِ ثقیل است خصوصاً کسره همچنان که بر یاء ثقیل اند پس بنا بر این اگر «واو» و «یاء» ضمه و کسره داشته باشند یا باید حذف کنند یا به ماقبل دهند و تفصیلش این است که اگر وَاوِ و یاء مکسور باشند یا مضموم ماقبل اینها از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح پس واجب است نقل حرکه وَاوِ و یا را به ماقبل لکن اگر ضمه وَاوِ را نقل کنی وَاوِ تابع حرکه ماقبل میشود چنانکه در يَقُولُ يَقُولُ شد و اگر کسره وَاوِ را نقل میکنی واجب است قلب کردن وَاوِ بیاء چنان که در يَقُومُ يَقِيمٌ میگوئی و اگر کسره یاء را نقل میکنی یاء تابع حرکه ماقبل میشود چنان که در يَبِيعُ يَبِيعٌ میگوئی و اگر ماقبل وَاوِ و یاء مفتوح باشد واجب است قلب کردن وَاوِ و یاء را بالف چنان که در خَافَ که در اصل خَوِفَ بود و طَالَ که در اصل طَوَّلَ بود و هَابَ که در اصل هَيَّبَ بود اما صورتی که یاء مضموم باشد موجود نیست اگر ماقبل وَاوِ و یاء مکسور باشد اگر خود وَاوِ و یاء مکسورند واجب است کسره وَاوِ و یاء را انداختن و وَاوِ را قلب کردن و یاء را تابع حرکه ماقبل نمودن و اگر خود وَاوِ و یاء مضمومند واجب است ضمه را از وَاوِ و یاء گرفتن بماقبل دادن و یاء را بواو قلب کردن و اگر ماقبل وَاوِ و یاء مضموم یا باز اگر خود وَاوِ و یاء مضمومند واجب است ضمه وَاوِ و یاء را انداختن و وَاوِ را تابع حرکه ماقبل نمودن و یاء را قلب کردن بواو و اگر خود وَاوِ و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است اول آنکه کسره وَاوِ را بیندازند و او را تابع حرکه ماقبل کنند دوم آنکه کسره وَاوِ را بماقبل دهند و وَاوِ را قلب بیاء کنند چنانکه در قَوْلٍ قِيلَ گویند اگر یاء است کسره اش را بماقبل دهند و یاء تابع حرکه ماقبل میشود در بُيِعَ بُوعٌ و بِيَعٌ گویند.

تَقْلَنْ واو بالتقاي ساکنین بیفتاد - چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْن. اصل قُلْ اَقُولُ بود مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند ما بعد آن ساکن بود همزه مضمومه به متابعت عین در اوّلش در آوردند و آخرش را وقف کردند اَقُولُ شد ، ضمّه بر واو ثقیل بود نقل کردند به ماقبلش پس واو بالتقاي ساکنین افتاد اَقُلْ شد با وجود حرکت قاف ، از همزه مستغنی شدند ، همزه را نیز انداختند قُلْ شد. و تو را رسد که گویی قُلْ مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل به وقفی ساکن گشت و واو به التقاي ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب لِيَقُولَا- لِيَقُولُوا تا آخر ، نهی لا يَقُلْ لا يَقُولَا لا يَقُولُوا تا آخر ، نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُولَنْ قُولَانَّ قُولَنْ قُولَنْ قُولَنْ قُولَانَّ قُولَانَّ ، و نون تاکید خفیفه قُولَنْ قُولَنْ قُولَنْ و در امر غائب لِيَقُولَنْ لِيَقُولَانَّ لِيَقُولَنْ تا آخر.

نهی لا يَقُولَنْ الخ و در قُولَنْ و لِيَقُولَنْ و لا يَقُولَنْ و او باز پس آمد زیرا که التقاي ساکنین زایل شد. مجهول ماضی قِيلَ قِيلَا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلَتَا قُلْن قِيلَ در اصل قُولَ بود ، کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب شد به یاء ، قیل شد و همچنین است تا قُلْن.

و در قُلْن تا آخر ، واو به التقاي ساکنین بیفتاد و ضمّه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واو بوده نه یاء و صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف ، اصل قُلْن معلوم قَوْلَنْ (۱)

ص: ۴۱

۱- واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب کردند بالف قَالَنْ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و الام ، الف را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم قَالَنْ شد فتحه را بدل به ضمّه کردیم که دلالت کند بر اینکه از اینجا واو افتاده است نه یاء قُلْن شد یعنی گفته اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

و اصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ (۱) و اصل قُلْنَ امر اُقُولْنَ (۲) است. مستقبل مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا آخر. اصل يُقَالُ يُقُولُ بود و او حرف عله متحرک ماقبلش حرف صحیح و ساکن فتحه و او را به ماقبل دادند و او در موضع حرکت بود ماقبلش مفتوح قلب به الف (۳) کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر الفاظ. و در يُقَلْنَ

ص: ۴۲

۱- کسره بر و او ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه و او و لام پس و او افتاد قُلْنَ شد یعنی گفته شده اند گروه زنان غائبه در زمان گذشته.

۲- ضمه بر و او ثقیل بود به ماقبلش دادند که قاف باشد التقاء ساکنین شاد میانه و او و لام، و او را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم اُقَلْنَ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدیم قُلْنَ شد یعنی بگوئید شما گروه زنان حاضره الان.

۳- قاعده: بدانکه واجب است قلب و او و یاء را بالف به ده شرط: اول آن است که متحرک باشند پس از این جهه قلب نکردند در قَوْل و بَيْع ساکن اند شرط دوم آن است حرکت و او و یاء اصلی باشند پس از این جهه در جَيْل و تَوَمَّ قلب نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل جَيْئَل و تَوَامَّ بودند حرکت همزه را بماقبل دادند و همزه را به غیر قیاس انداختند. شرط سوم آن است که ماقبل همزه و او و یاء مفتوح باشد پس از این جهه در عَوْض و حَيْل و سَوَّر قلب نکردند زیرا که ماقبلشان مفتوح نیست شرط چهارم آن است که فتحه و او و یاء در یک کلمه باشد پس از این جهت در ضَرَبَ وَاحِدٌ، و ضَرَبَ يَأْسُرُ قلب نشد زیرا که فتحه و او و یاء در یک کلمه نیست شرط پنجم آنست که اگر و او و یاء در عین الفعل باشند باید مابعد آنها متحرک شود از اینجه در بیان و طویل و خورنق قلب نکردند که مابعد و او و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند باید مابعد ایشان الف یا یاء مشدد نباشد و از این جهت در رَسِيَا و غَزَوَا و فَتَيَانَ و عَصَوَانَ و فتوی و علوی قلب نکردند که ما بعد آنها الف و یاء مشدد است شرط ششم آن است که و او و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فَعَلَ است و اسم فاعل از آن بر وزن أَفْعَل است مثل هَيْفَ که اسم فاعلش أَهْيَف است و عَوَرَ که اسم فاعلش أَعْوَرَ است. شرط هفتم آن است که و او عین الفعلش مصدر این هم نباشد مثل هَيْفَ و عَوَرَ. شرط هشتم آن است که و او عین الفعل اِفْتَعَلَ نباشد که بمعنی تفاعل است نحو اجتزوز و اشتور که معنی تجاوز و تشاور است اما این شرط هشتم مختص بو او است. شرط نهم آن است که بعد از و او و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد مثل طوی و حوی و هوی زیرا و او قلب شود لازم می آید در یک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست. شرط دهم آن است که و او و یاء عین الفعل کلمه نباشد که بآخر آن کلمه چیزی زاید کرده اند که مختص است به اسمها مثل وهیمان و صوری و جیدی.

و تُقَلَّنَ الْفَ بِهِ التَّقَايِ سَاكِنِينَ افْتَادَ. امر غایب مجهول لِيُقَلَّ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا تا آخر. نهی مجهول لَا يُقَلُّ لَا يُقَالَا لَا يُقَالُوا تا آخر. اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر. قائل اصلش قَاوِلٌ بود واو واقع شده بود بعد از الف زائده منقلب شد به همزه ، قائل شد.

اسم مفعول مَقُولٌ (۱) مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ و مَقَائِلٌ اصل مَقُولٌ مَقُولٌ بود ضمّه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند یک واو به التقای ساکنین بیفتاد نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ.

ص: ۴۳

۱- در اصل يُقُولُ بود ما خواستیم از یقول صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود انداختیم از اولش میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَقُولٌ شد مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَمٌ خواستیم از اشتباه بیرون در آوریم ضمه میم را بدل بفتح نمودیم مَقُولٌ شد التباس شد باسم زمان و مکان مثل مَنْصَرٌ خواستیم از التباس بیرونش کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَقُولٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود ضمه را اشباع کردیم بطوری که از او واو حاصل شد مَقُولٌ شد ضمه بر واو ثقیل بود بمقابل دادند التقاء ساکنین شد میانه واو. پیش بعضی واو اصلی افتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد و مَقُولٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ یعنی گفته می شود یک مرد غائب الان یا در زمان آینده .

اجوف یایی (۱) از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْبَيْعُ: خریدن و فروختن».

ماضی معلوم: باع باعاً باعوا باعَتْ باعَتَا بِعَن (۲) تا آخر. اصل باعَ بِيَعُ بود، یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف کردند باع شد، و همچنین است حال تا بِعَن. و در بِعَن تا آخر، الف به التقای ساکنین بیفتاد فتحه باء را بدل کردند به کسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو. مستقبل معلوم: يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تا آخر اصل يَبِيعُ يَبِيعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند يَبِيعُ شد و در يَبِيعَن و تَبِيعَن یاء به التقای ساکنین بیفتاد. و در امر حاضر گویی: بِع (۳) بیعا بیعوا تا آخر بر آن قیاس است که در قل گفته شد. نون تأکید ثقیله بیعَن (۴) بیعان

ص: ۴۴

۱- سَيِضُ یاء اشاره است به اجوف یایی از دو باب آمده است اوّل از باب عَلِمَ يَعْلَمُ مثل هَابَ يَهَابُ ودَوَّمَ از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ مثل باعَ يَبِيعُ.

۲- در اصل يَبِيعَن بود یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم باعَن شد التقاء ساکنین شد میانه الف و عین، الف را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم بَعَن شد فتحه باء را بدل به کسره نمودیم تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که از اینجا افتاده یاء بوده است نه واو بِعَن شد یعنی فروخته است جمع زنان غائبه در زمان گذشته

۳- بِع امر است از تَبِيعُ خواستیم از تبع صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور به اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد اَبِيعُ شد کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین، یاء را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم اَبِيعُ شد و با وجود حرکه اول از همزه مستغنی شدیم بِع شد یعنی بفروش ای مرد حاضر الان.

۴- بِيَعَنَّ در اصل بِع بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله بآخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم پس یاء محذوفه عود کرده بجای خود آمد بِيَعَنَّ شد یعنی بفروش ای مرد حاضر الآن البته.

بِيعَنَّ (۱) بِيَعَنَّ بِيَعَانُ بَعْنَانُ نون تأکید خفیفه بِيَعَنَّ بِيَعَنَّ بِيَعَنَّ. امر غائب: لِيَبِعَ (۲) لِيَبِعَا لِيَبِعُوا لَتَبِعَا لَتَبِعَا لَتَبِعَا لَتَبِعَا لَتَبِعَا. نون تأکید ثقیله لَتَبِعَنَّ لَتَبِعَنَّ لَتَبِعَنَّ تا آخر. نون تأکید خفیفه لَتَبِعَنَّ لَتَبِعَنَّ لَتَبِعَنَّ. نهی: لَا يَبِعُ لَا يَبِعَا لَا يَبِعُوا تا آخر نون تأکید ثقیله لَا يَبِعَنَّ تا آخر. ماضی مجهول: بِيَعُ بِيَعَا بِيَعُوا بِيَعْتَا بِيَعْتَا بِيَعْتَا تا آخر اصل بِيَعُ بِيَعُ بِيَعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بِيَعُ شد و در بَعَنَّ تا آخر یاء به التقای ساکنین بیفتاد و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف، اصل بَعَنَّ معلوم بِيَعَنَّ و اصل بَعَنَّ مجهول بِيَعَنَّ (۳) و اصل بَعَنَّ امر بِيَعَنَّ (۴) بوده است.

مستقبل مجهول: يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر، و در يُبَعَنَّ و تُبَعَنَّ الف به التقای ساکنین بیفتاد بر قیاس يُقَالُ.

ص: ۴۵

۱- بِيَعَنَّ در اصل بِيَعُوا بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد بِيَعُونَنَّ شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تأکید و او را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا ما یدلّ علیه که ضمه باشد موجود بود بِيَعَنَّ شد یعنی بفروشید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۲- لِيَبِعَ در اصل يَبِعُ بود لام امر غائب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد لفظاً عمل کرد حرکت آخر بوقفی افتاد لِيَبِعُ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین، یاء را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم لِيَبِعُ شد و معنی عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یک مرد غائب یعنی باید بفروشد یک مرد غایب الان.

۳- کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین، یاء را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختند بَعَنَّ شد.

۴- کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین، یاء را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختند بَعَنَّ شد با وجود حرکت باء از همزه مستغنی شدند بَعَنَّ شد یعنی بفروشید شما گروه زنان حاضر الان.

اجوف واوی (۱) از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْخَوْفُ : ترسیدن».

ماضی معلوم : خَافَ خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتْ خَافَتْ خَافَتْ تا آخر. اصل خَافَ خَوِفَ بود و او حرف عله متحرک ماقبلش مفتوح قلب به الف کردند خَافَ شد و همچنین است حال تا خَفِنَ. و اصل خَفِنَ خَوِفَنَّ بود کسره بر و او ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل و او به التقای ساکنین بیفتاد خَفِنَ شد و در این موضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعَلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند.

مستقبل معلوم : يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر. اصل يَخَافُ يَخَوِفُ بود و او حرف عله متحرک ، ماقبلش حرف صحیح و ساکن ، فتحه و او را به ماقبل دادند و او در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند يَخَافُ شد.

ماضی مجهول : خِيفَ مِنْهُ (۲) خِيفَ مِنْهُمَا (۳) خِيفَ مِنْهُمْ خِيفَ مِنْهَا خِيفَ مِنْهُمَا خِيفَ مِنْهُنَّ خِيفَ مِنْكَ خِيفَ

ص: ۴۶

۱- نَوَسِرَ و او اشاره است باجوف واوی از دو باب آمده است اول از باب نَصَرَ يَنْصِرُ مثل قَالَ يَقُولُ دوم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ مثل خَافَ يَخَافُ

۲- خِيفَ مِنْهُ در اصل خَوِفَ زِيدُ بود لازم بود ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر، مِنْ که حرف جر بود بر سر عمرو در آوردیم خَوِفَ زِيدُ مِنْ عمرو شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خَوِفَ زِيدُ مِنْ عمرو شد زید که فاعل بود انداختیم مِنْ عمرو را بجای او نایب گذاشتیم، خَوِفَ مِنْ عمرو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود بجای او گذاشتیم خَوِفَ مِنْهُ شد کسره بر و او ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل و او ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند خِيفَ مِنْهُ شد یعنی ترسیده شده از او

۳- خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خَوِفَ زِيدَانِ لازم بود خواستیم متعدیش بنا کنیم بحرف جر، مِنْ که حرف جر بود بر سر عمروان در آوردیم خَوِفَ زِيدَانِ مِنْ عمروین شد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خَوِفَ زِيدَانِ مِنْ عمروین شد و زیدان که فاعل بود انداختیم و مِنْ عمروین را در جای او نایب گذاشتیم خَوِفَ مِنْ عمروین شد، عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم هما که ضمیر تثنيه بود بجای او گذاشتیم خَوِفَ مِنْهُمَا شد کسره بر و او ثقیل بود بماقبل دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل و او ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردیم خِيفَ مِنْهُمَا شد یعنی ترسیده شده از آنها در زمان گذشته







به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتَا شد، زیرا که حرکت تاء، اصلی نیست که در واحد ساکن بوده. و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند. مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تا آخر.

اصل یَدْعُو، یَدْعُو (۱) بود ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند، یدعو شد و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو. و اصل یَدْعُونَ (جمع مذکر) یَدْعُوُونَ بود ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود به التقای ساکنین بیفتاد یَدْعُونَ شد بر وزن یَفْعُونَ. و یَدْعُونَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یَفْعُلْنَ. و تَدْعِينَ (واحد مخاطبه مؤنث) در اصل تَدْعُوِينَ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند، بعد از سلب حرکت ماقبل، واو به التقای ساکنین بیفتاد تَدْعِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ.

و چون حروف ناصبه درآید گویی لَنْ یَدْعُو لَنْ یَدْعُوا لَنْ یَدْعُوا تا آخر، و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند به نصبی، و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند.

و چون حروف جازمه درآید گویی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوا لَمْ یَدْعُوا تا آخر. واو در پنج لفظ بیفتد به جزمی، و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهایی عوض رفع به جزمی بیفتند. امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا تا آخر. نون تأکید ثقیله اُدْعُونَ اُدْعَوَانَّ اُدْعَنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُونَانَّ. نون تأکید خفیفه اُدْعُونَ اُدْعِنَّ اُدْعِنَّ.

ص: ۴۹

- 
- ۱- بدانکه هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ماقبل آنها متحرک شوند ساکن کرده میشوند مادامی که منصوب نباشند نحو یَدْعُو و یرمی و یخشی از برای ثقیل بودن ضمّه بر واو و یاء
  - ۲- در اصل یَدْعُو بود لم جازم بر سرش داخل شد لفظ و معنی عمل کرد آنکه لفظا عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لم یَدْعُ شد و آنکه معنا عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میانه حال و استقبال کشید در ماضی نفی نمود یعنی نخواست است یک مرد غایب در زمان گذشته.

ماضی مجهول: دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر. اصل دُعِيَ ، دُعُو بود واو برای کسره ماقبل ، قلب بیاء شد دُعِيَ شد. و همچنین است اصل دُعِيَا ، دُعُوا بود واو منقلب شد بیاء دُعِيَا شد ، و دُعُوا در اصل دُعُوا بود واو برای کسره ماقبل قلب بیاء شد دُعِيَا شد ضمه بر یا ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل ، یاء به التقای ساکنین افتاد ، دُعُوا شد بر وزن فُعُوا.

مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعِيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعِيَانِ يُدْعَيْنَ تا آخر. اصل يُدْعَى يُدْعَوْنَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش مضموم نبود قلب بیاء شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قبل به الف کردند يُدْعَى شد. و همچنین است حال تُدْعَى و ادعی و تُدْعَى و يُدْعِيَانِ و تُدْعِيَانِ ، در اصل يُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ بودند واو در مرتبه چهارم بود ، ماقبل وی ضمه نبود قلب بیاء شد يُدْعِيَانِ و تُدْعِيَانِ شد. و يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد يُدْعِيُونَ و تُدْعِيُونَ شد ، یای لام الفعل منقلب به الف شد و به التقای ساکنین بیفتاد يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ.

و يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ شد بر وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ. و تُدْعَيْنَ (واحد مخاطبه مؤنث) در اصل تُدْعَوَيْنَ بود واو در مرتبه چهارم بود ، ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد یای متحرک ماقبل مفتوح را قبل به الف کردند تُدْعَائِنَ شد الف به التقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَيْنَ شد بر وزن تُفْعَيْنَ.

اسم فاعل : داع (۱) داعیانِ داعُونَ دُعَاةٌ (۲) و دُعَاةٌ و دُعَى داعِيَهُ داعِيَتَانِ داعِيَاتٌ (۳) و دَوَاعٍ.

اصل داعِ دَاعُوٌ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد داعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقای ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء نیز به التقای ساکنین بیفتاد داعِ شد بر وزن فاعِ چون الف و لام در آوردند یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد مانند الدَّاعِي.

و داعِيَانِ در اصل داعِوان بود ، و او در مرتبه چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیاء شد داعِيَانِ شد اصل داعِوُونَ بود و او منقلب بیاء شد داعِوُونَ شد ضمه بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل ، یاء به التقای ساکنین بیفتاد داعِوُونَ شد بر وزن فاعِوُونَ.

داعِيَهُ در اصل داعِوه بود ، و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب به یاء شد داعِيَهُ شد و همچنین است حال تا آخر.

اسم مفعول مَدْعُوٌّ (۴) مَدْعُوَانِ مَدْعُوُونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ

ص: ۵۱

۱- در اصل یَدْعُو بود ما خواستیم از یدعو صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و ماقبل آخر را کسره دادیم داعِوٌ شد و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء کردیم داعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء را بجهه دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکه ماقبل شد داعِ شد یعنی خواننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده

۲- در صیغه جمع مذکر اسم فاعل است در اصل دَعَوَةٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم دُعَاةٌ شد یعنی خواننده اند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳- داعیات در اصل داعِوه بود و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد داعِيَهُ شد الف و تاء که علامت جمع مونث بود باخرش لاحق شد داعیتات شد تاء اول دلالت میکرد بر وحدت و تاء دوم دلالت میکرد بر کثرت پس منافات بود میانه وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم داعیاتٌ شد یعنی خواننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۴- مَدْعُوٌّ در اصل یُدْعُوٌ بود، خواستیم از یدعو صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم مَدْعُوٌ شد بر وزن مَكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون در آوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مَدْعُوٌ شد بر وزن مَشْرَبٌ، خواستیم از اشتباه بیرون در آوریم فتحه عین الفعل را بضمه بدل کردیم مَدْعُوٌ شده بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بدون و او در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم ، بحیثی که از او و او حاصل شد مَدْعُوٌ شد اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود و او اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعُوٌ شد یعنی خواننده می شود یک مرد غایب الآن، یا در زمان آینده.

ناقص یایی (۱) از باب فَعَلَ يَفْعِلُ «الرَّمَى : تیر انداختن و دشنام دادن».

ماضی معلوم : رَمَى رَمِيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ تا آخر. رَمَى در اصل رَمَى بود یاء حرف عله متحرک ماقبلش مفتوح را قلب به الف کردند ، رَمَى شد بر قیاس دَعَى. ماضی مجهول : رُمِيَ رُمِيَا رُمُوا (۲) تا آخر.

مستقبل معلوم يَزِمِي يَزِمِيَانِ يَزِمُونَ تَزِمِي تَزِمِيَانِ تَزِمِينَ تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت ، یکسان بود و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعَلْنَ و واحده مؤنث در اصل تَرَمِيْنِ بود ، کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند ، پس یایی که لام الفعل بود به التقای ساکنین افتاد تَزِمِينَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ.

چون ناصبه در آید گویی لَنْ يَزِمِي لَنْ يَزِمِيَا لَنْ يَزِمُوا تا آخر. و چون جازمه در آید گویی لَمْ يَزِم لَمْ يَزِمِيَا لَمْ يَزِمُوا تا آخر. یاء به جزمی بیفتد مثل لَمْ يَدْعُ که واو

ص: ۵۲

۱- ضَمْسِي ياء اشاره است به ناقص یایی از سه باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون رَمَى يَرَمِي دَوَم از باب مَنَعَ يَمْنَعُ چون رَعَى يَرَعِي سَيَم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون خَشِيَ يَخْشَى.

۲- رُمُوا در اصل رَمِيُوا بود معلوم بود ، خواستیم مجهولش گردانیم اوّلش را ضَمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم رَمِيُوا شد ضمه بر یاء ثقیل بود بمقابل دادیم، بعد از سلب حرکه ما قبل التقاء ساکنین شد میانه یاء و واو بجهه دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رُمُوا شد یعنی تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

بیفتاد. امر حاضر: اِزْمِ اِزْمِیَا اِزْمُوا اِزْمِی اِزْمِیَا اِزْمِیْنَ. نون تأکید ثقیله: اِزْمِیْنَ اِزْمِیَانُ اِزْمُنَّ اِزْمُنَّ اِزْمِیَانُ اِزْمِیَانُ اِزْمِیَانُ نون تأکید خفیفه: اِزْمِیْنِ (۱) اِزْمُنَّ اِزْمِنْ.

مستقبل مجهول یُرمِی یُزْمِیَانُ یُزْمَوْنَ بر قیاس یُدْعِی اسم فاعل رامِیَانِ رَاوَمُونَ رُمَاءُ و رُمَاءُ و رُمِی رُمِیَ رَامِیْتَانِ رَامِیَاتٌ و رَوَامِ. اسم مفعول مَزْمِیِّ مَزْمِیَانِ مَزْمِیُونَ تا آخر.

مَزْمِیِّ در اصل مَزْمُویُّ بود بر وزن مفعول، واو ویاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود، واو را قلب بیاء کردند (۲) و یاء را بر یاء ادغام نمودند، مَزْمِیِّ شد ضمّه میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند مَزْمِیِّ (۳) شد. و همچنین در باقی الفاظ.

ص: ۵۳

۱- اِزْمِیْنِ در اصل اِزْمِ بود مفرد مذکر امر حاضر بود مؤکّد کردیم بنون تأکید خفیفه چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخواست ماهم فتحه دادیم یاء محذوفه بجای خود عود کرد اِزْمِیْنِ شد یعنی تیر بینداز تو یک مرد حاضر الآن البته

۲- قاعده: بدانکه واو و یاء در هر جا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کنند خواه سابق یاء باشد مثل مِیْت که در اصل مَوِیْت بود واو را بیاء قلب کردند و یاء را به یاء ادغام نمودند مِیْت شد و خواه سابق واو باشد مثل طِیُّ که در اصل طَوِیُّ بود واو را بیاء قلب کردند و یاء را بیاء ادغام نمودند طِیُّ شد.

۳- مَزْمِیِّ در اصل یُزْمِیُّ بود ما خواستیم از یرمی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود باخرش لاحق کردیم مَزْمِیُّ شد بر وزن مُکْرَمٌ خواستیم از التباس بیرون کنیم ضمّه میم را بفتحه بدل کردیم مَزْمِیُّ شد بر وزن مَنَصْرٌ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بدل بضمّه نمودیم مَزْمِیُّ شده بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بی واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه کردیم بطریقی که واو حاصل شد مَزْمُویُّ شد واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود و او را بیاء قلب کردیم و یاء را بیاء ادغام نمودیم مَزْمِیُّ شد ضمّه میم را بجهه مناسبت باء بکسره بدل کردیم مَزْمِیُّ شد یعنی تیر انداخته شده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الرِّضَا وَالرِّضْوَانُ : خوشنود شدن».

ماضی معلوم رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا تا آخر. اصل رَضِيَ رَضِيَ بود و او در طرف بود ماقبل مکسور قلب بیاء شد (۱) رَضِيَ شد. رَضُوا در اصل رَضِيُوا بود ، ضمّه بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند

ص: ۵۴

۱- قاعده: بدانکه در ده جا واجب است قلب کردن واو بیاء: اول آنکه واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ماقبلش مکسور باشد چون رَضِيَ که در اصل رَضِيَ بود و قَوِيَ که در اصل قَوِيَ بود و عَفِيَ که در اصل عَفِيَ بود و الغازی و الدّاعی یا اینکه واو پیش از تاء تانیث واقع شود کشجیه که در اصل شجیوه بود و همچنین اَكْسِيه و غمادیه یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه ای که بر وزن قَطْران باشد مثل غَرِيان که در اصل غروان بود دوم آنکه واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ماقبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد مثل صِيَام و قِيَام و انقياد و اعتیاد که در اصل صوام و قوام و انقواد و اعتواد بوده اند بخلاف مثل سواك و سَوْرُز از برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لاذ لوأذا و جاوَر جواراً زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلالی نشده و صحیح مانده و چنین نیست حال حولاً و عاد المريض عوداً، زیرا که بعد از واو الف نیست سیم آنکه واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ماقبل واو مکسور باشد و بعد از واو الف باشد مثل دار و یار و حيله و قیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و دوض و ریاض چهارم آنکه واو در مرتبه چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ما قبل واو مضموم نشود مثل اعطیت که در اصل اعطوت بوده پنجم آنکه واو ساکن ماقبل او مکسور باشد مثل میزان و میقاه که در اصل موزان و موقاه بوده اند ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد بضم فاء الفعل و شرط است که صغه باشد نه اسم مثل انا زینا السماء الدنيا که اصلش دُنُوا بوده است و چنین نیست جزوی که اسم مکانی است هفتم آنکه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد خواه سابق واو باشد مثل طِيٌّ و لِيٌّ که در اصل طَوِيٌّ و لَوِيٌّ بوده و خواه یاء باشد مثل سَيِّد و مَيِّت که در اصل سَيِّوِد و مَيِّوِت بوده اند هشتم آنکه واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعَلَ است مکسور العین مثل مَرَضِيٌّ و مَقْوِيٌّ که در اصل مَرَضِيٌّ و مَقْوِيٌّ بوده اند بخلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب بیاء نمی شود مثل مغزو و مدعو که فعل آنها غَزَو و دَعَو مفتوح العین است نهم آنکه لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است نحو عَصُوٌّ و عَصِيٌّ میگویند و قَفُوٌّ که قَفِيٌّ میگویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی شود مثل عَتَوَا عَتُوًّا کبیراً و مثل لایریدون عُلُوًّا فی الارض دهم آنکه واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفحش حرف صحیح مثل صَيِّم و تَيِّم و اما اکثر در اینها قلب نکردن است که صوم و نوم میگویند



بعد از سلب حرکت ماقبل ، یاء به التقای ساکنین بیفتاد رُضُوا شد بر وزن فَعُوا. ماضی مجهول : رُضِيَ رُضِيَ یا رُضُوا بر قیاس رُوی.

مستقبل معلوم : يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه ، اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف ، زیرا که تَرْضِيَنَّ (۱) جمع ، بر وزن تَفَعَّلَنَّ است و تَرْضِيَنَّ (۲) واحده ، در اصل تَرْضِيَنَّ بوده است بر وزن تَفَعَّلِيَنَّ ، یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند التقای ساکنین شد میانه الف و یاء ، الف به التقای ساکنین بیفتاد تَرْضِيَنَّ شد بر وزن تَفَعَّلِيَنَّ. مستقبل مجهول : يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تا آخر

ناقص یایی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْحَشِيَه وَ الْحَشِي» : ترسیدن.

ماضی معلوم : خَشِيَ خَشِيَا خَشُوا تا آخر. مستقبل معلوم : يَخْشِي يَخْشِيَانِ يَخْشُونَ تا آخر ، همچون رَضِيَ يَرْضِي.

ناقص واوی از فَعَلَ يَفْعَلُ «الرَّخْوَه» : سُست شدن.

ماضی معلوم : رَخَوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر. مستقبل معلوم : يَرْخُو يَرْخُوَانِ يَرْخُونَ تا آخر. ماضی مجهول : رُحِيَ رُحِيََا رُحُوا تا آخر. مستقبل مجهول : يُرْحِي يُرْحِيَانِ يُرْحُونَ.

ص: ۵۵

۱- یعنی خوشنود میکنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۲- یعنی خوشنود میکنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.



قیان قینان ، نون تأکید خفیفه قین قن قن.

دوم از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَجَى : سوده شدن سُم ستور».

ماضی معلوم : وَجِيَ وَجِيًا وَجُوا تا آخر ، بر قیاس رَضِيَ. ماضی مجهول : وَجِيَ تا آخر.

مستقبل معلوم : يُوَجِي يُوَجِيَانِ يُوَجُونَ تا آخر ، مجهول يُوجِي بر قیاس يُرَضِي.

امر حاضر : اِيحِ چون اِرَضَ ، نون تأکید ثقیله اِيحِيَنَّ چون اِرَضَيَنَّ ، نون خفیفه اِيحِيَنَّ اِيحُونُ اِيحِيَنَّ ، اسم فاعل واج چون رام ، اسم مفعول مَوْجِيٌّ چون مَرْمِيٌّ.

سیم از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَلِي : دوست داشتن و نزدیک شدن».

ماضی معلوم : وَلِيَ وَلِيًا وَلُوا تا آخر ، چون رَضِيَ.

مستقبل معلوم : يَلِي چون يَقِي ، مجهولان وَلِيٌ يُولِي. امر حاضر : لِ لِيَا لُوا تا آخر. نون ثقیله لِيَنَّ لِيَانٌ لَنَّ تا آخر ، خفیفه لِيَنَّ لَنَّ لَنَّ. اسم فاعل والٍ ، اسم مفعول مَوْلِيٌّ (۱) چون مَوْقِيٌّ.

ص: ۵۷

۱- مَوْلِيٌّ در اصل يُولِيٌّ بود ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوْلِيٌّ شد بر وزن مُكْرَمٌ خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتح نمودیم مَوْلِيٌّ شد بر وزن مَشْرَبٌ خواستیم از این التباس نیز بیرونش کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَوْلِيٌّ شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم بحیثی که واو از او حاصل شود مَوْلُوٌّ شد واو و یا در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود واو را بیاء قلب کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَوْلِيٌّ شد ضمه لام را بجهه مناسبت یاء بدل بکسره نمودیم مَوْلِيٌّ شد یعنی دوست داشته میشود یا نزدیک کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده

لفیف مقرون (۱)(۲) از دو باب آمده است.

اول از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الطَّى : در نَوَز دیدن».

ماضی معلوم : طَوِيَ طَوِيًا طَوِيًا تا آخر چون رَضِيَ. مستقبل معلوم : يَطْوِي چون يَرْضِي ، مجهولان طَوِيَ (۳) يَطْوِي. امر حاضر : اَطْوِ اَطْوِيًا اَطْوِيًا اَطْوِيًا اَطْوِيًا اَطْوِيًا. نون تأکید ثقیله و خفیفه در اینجا بر آن قیاس است که در «ارض» گذشت. اسم فاعل طاو و طاویان طاوون تا آخر ، اسم مفعول مَطْوِيٌّ چون مَرْمِيٌّ.

دوم از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الشَّى : بریان کردن».

ماضی معلوم : شَوِيَ چون رَمِيَ. مستقبل معلوم : يَشْوِي چون يَرْمِي. ماضی مجهول شَوِيَ ، مستقبل مجهول : يشوى ، امر حاضر اِشْوِ. اسم فاعل شَاوِ ، اسم مفعول مَشْوِيٌّ. (۴)

ص: ۵۸

۱- حق این بود که : به جای طوی یطوی ، قَوِيَ يَقْوِي را مثال بیاورد ، زیرا طوی یطوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ و همچون ضَرَبَ يَضْرِبُ است ، يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ ، انبياء ۱۰۴.

۲- سضوی واو و یاء اشاره است بلفیف مقرون از دو باب آمده است اول از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون رَوِيَ يَرْوِي و قَوِيَ يَقْوِي دوم از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون شَوِيَ يَشْوِي

۳- اگر کسی بحث کند که در طَوِيَ قُوِيَ و او بالف قلب نمیشود و حال آنکه واو حرف عله متحرک ماقبلش مفتوح است جواب میگوئیم از دو جهت: اول آنکه لازم می آید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست از برای آنکه در ماضی اگر قلب بالف شود واجب است در مضارع نیز که یطوی و یقوی باشد و او را قلب کردن بالف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه میشود یکی قلب یاء بالف و دیگری قلب کردن واو بالف دوم آنکه لازم می آید که یاء در مضارع مضموم شود یطأ و یقأ گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۴- مَشْوِيٌّ در اصل یَشْوِي بود ما خواستیم از یَشْوِي صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای وی گذاشتیم تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَشْوِيٌّ شد التباس رسانید باسم مفعول باب افعال مثل مُكْرَمِ خواستیم دفع التباس نمائیم ضمه میم را بفتحه بدل کردیم مَشْوِيٌّ شد التباس رسانید باسم زمان و مکان مثل مَشْرَبٌ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را بضمه بدل کردیم مَشْوِيٌّ شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم بطریقی که از او و او حاصل شد مَشْوُوٌّ شد چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود او را قلب بیاء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَشْوِيٌّ شد بجهت مناسبت یاء ضمه و او را بدل بکسره نمودیم مَشْوِيٌّ شد یعنی بریان کرده میشود یک چیز یا یک مرد غائب الان یا در زمان آینده.

مهموز الفاء صحیح (۱) از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الامر: فرمودن».

ماضی معلوم: أَمَرَ أَمْرًا أَمْرًا تا آخر. مستقبل معلوم: يَأْمُرُ الخ - چنانکه در صحیح دانسته شد. ماضی مجهول أَمِرَ أَمْرًا أَمْرًا تا آخر. مستقبل مجهول: يُؤْمَرُ يُؤْمَرَانِ يُؤْمَرُونَ تا آخر. امر حاضر: أُوْمِرُ أُوْمِرَا أُوْمِرُوا تا آخر.

اصل أُوْمِرُ أُوْمِرُ بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب به واو شد (۲) أُوْمِرُ شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیاء شود، چنانکه از أَزَرَ يَأْزِرُ، امر حاضر اِزِرْ می آید که اصلش اِئِرْزُ

ص: ۵۹

۱- اذنیسم همزه اشاره است بمهموز الفاء که از پنج باب آمده است اول از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون أَزَرَ يَأْزِرُ دوم از باب نَصَرَ يَنْصُرُ چون أَمَرَ يَأْمُرُ سیم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون أَرَجَ يَأْرَجُ

۲- قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست یا همزه اول متحرکست و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند اما در صورت اولی همزه ثانیه قلب بجنس حرکه ماقبل میشود مثل آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا و در صورت ثانیه که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای عین اند همزه اول را ادغام در ثانی میکنند چون سئل و لأل و اگر در جای لام اند همزه دوم را قلب بیاء کنند چنانکه در قرء قرء قریء گویند و در صورت ثالثه از نه وجه بیرون نیست زیرا که همزه ثانیه یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ماقبل هریک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه میزنی نه وجه باز آید اما مثال آنکه همزه ثانی مفتوح و ماقبلش مفتوح باشد سئل است و مثال آنکه همزه ثانیه مفتوح و ماقبلش مکسور مائه است و مثال آنکه همزه ثانیه مفتوح و ماقبل مضموم شود مؤجل است و اگر همزه ثانیه مضموم باشد یا ماقبلش هم مضموم است مثل لؤم و یا مفتوح است مثل رؤف و یا مکسور است مثل مستهزئون و اگر همزه ثانیه مکسور باشد ماقبلش نیز مکسور است مثل مستهزئين و یا مضموم است مثل سئل و یا مفتوح است مثل سئم و قیاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره باقی ماندن همزه ثانیه است بر حال خود مگر در دو صورت اول آنکه همزه ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مضموم در این صورت قلب بو او میشود مثل جوون که در اصل جوون بوده دوم آنکه همزه ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مکسور در این صورت قلب بیاء میشود مثل میر که در اصل مئر بوده جمع مئره که بمعنی عداوه است.

بود و اگر همزه اول مفتوح باشد دوّم منقلب به الف شود چنانکه در آمَن که اصلش اءَمَن بود.

مهموز العين (۱) صحیح «الرَّءُر : آواز کردن شیر در بیشه» زَارُ يَزَارُ زَاراً چون مَنَعُ يَمْنَعُ مَنَعاً و زَارُ يَزَارُ زَاراً چون عَلِمَ يَعْلَمُ عَلِماً.

مهموز اللام (۲) صحیح از باب فَعَلٍ يَفْعَلُ «الهَنَاءُ : گوارا شدن طعام» هَنَأَ يَهْنَأُ هَنَاءً چون مَنَعُ يَمْنَعُ مَنَعاً و هَنَأَ يَهْنَأُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ.

مهموز العين مثال از باب فَعَلٍ يَفْعَلُ «الْوَدُ : زنده در گور کردن» وَاذُ يَأْذُ چون وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز اللام اجوف از باب فَعَلٍ يَفْعَلُ «المَجِيئُ : آمدن».

ماضی معلوم جاء ، مستقبل معلوم يَجِيئُ ، امر حاضر جِئْ ، نهی لا يَجِيئُ ، اسم فاعل جاء (۳) اسم مفعول مَجِيئٌ.

ص: ۶۰

۱- مَأْسَكُ : همزه اشاره است به مهموز العين و میم مَنَعُ يَمْنَعُ وسین ، سَمِعَ يَسْمَعُ ، و کاف ، كَرَمٌ يَكْرُمُ.

۲- مَشْكَاً : همزه اشاره است به مهموز اللام ، میم ، مَنَعُ يَمْنَعُ ، سین ، سَمِعَ يَسْمَعُ ، و کاف ، اشاره به كَرَمٌ يَكْرُمُ است.

۳- جاء در اصل یجیی بود خواستیم از یجیی صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء و عین الفعل در آوردیم و تنوین که مُتَمَّ اسم بود به آخرش لاحق نمودیم جایء شد یاء بعد از الف زایده واقع شد بود قلب به همزه کردیم جاءء شد همزه ثانیه در طرف واقع شده و ماقبلش مکسور بود قلب بیاء کردیم جاءئی شد ضمّه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین بجهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکه ماقبل خود شد جاء شد و این قول سیوییه است اما قول خلیل آن است که بعد از آنکه جایء شد نقل مکانی کردیم باین طور که لام الفعل را بجای عین الفعل و عین الفعل را بجای لام الفعل نقل کردیم جاءئی شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غاز جاء شد یعنی آینده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «أَتَى يَأْتِي» چون رَمَى يَرْمِي و در امر حاضر گوئی ایتِ اصلش اِثْتِ بود ، همزه برای کسره ماقبل قلب بیاء شد ، ایتِ شد.

مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الْوَعَى : وعده کردن» وای یای چون وقی یقی ، امر حاضر [\(۱\)](#) اِيا اَوْ اِی اِیا اِین چون قِ ، اسم فاعل واء ، اسم مفعول مَوئِيٌّ.

مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الأُتَى : جای گرفتن» اوی یأوی چون طوی یطوی ، امر حاضر اِیو تا آخر ، اسم فاعل آو اسم مفعول مَأوِيٌّ.

مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ يَفْعَلُ حکم مضاعف دارد ، چون «الأَزُّ : بند دست از جای بیرون رفتن» از یازُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب ، حکم صحیح آن باب دارد.

مضاعف [\(۲\)](#) از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «المدَّ : کشیدن».

ماضی معلوم مَدَّ مَدًّا مَدُّوا تا آخر. اصل مَدَّ ، مَدَدَ بود ؛ اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اوّلی را

ص: ۶۱

---

۱- «إِ» امر است از تَائِي ما خواستیم از تَائِي صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه امر بنا کرده آخرش را بصورت جزم در آوردیم یاء از آخرش افتاد و شد «إِ» یعنی وعده کن تو یک مرد حاضر الان.

۲- سنضدد دو دال آخر اشاره است به مضاعف وسین ، سَمِعَ يَسْمَعُ و نون ، نَصَرَ يَنْصُرُ وضاد ، ضَرَبَ يَضْرِبُ.

ساکن کردند و در ثانی ادغام (۱) نمودند مدّ شد. و در مدّون و مابعد او چون دال دوّم ساکن بود به سکون لازم، ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند.

مستقبل معلوم: **يُمِدُّ يَمْدَانِ يَمْدُونَ** تا آخر. اصل **يُمِدُّ**، **يَمْدُدُ** بود حرکت دال اوّل را به میم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند **يُمِدُّ** شد و در **يَمْدُدُونَ** و **تَمْدُدُونَ** ادغام ممکن نبود چنانکه در **مَدَدُونَ** معلوم شد. ماضی مجهول: **مَدَّ مَدًّا مَدُّوا** تا آخر. مستقبل مجهول: **يُمَدُّ يَمْدَانِ يَمْدُونَ** تا آخر، امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است.

ص: ۶۲

۱- بدانکه ادغام بر سه قسم است: واجب و جائز و ممتنع. اما ادغام واجب مشروط است بیازده شرط اول آنکه دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل **مَدَّ** که در اصل **مَدَدَ** بود و اگر در دو کلمه باشد مثل **جَعَلَ لَكَ** در اینصورت جایز میشود و نه واجب. دوم آنکه هر دو حرف در اول کلمه نباشند مثل **دَدَنَ**. سیم آنکه اول دو حرف متصل بادغام شده نشود مثل **جَسِيس** و چهارم آنکه این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده بغیر مثل **إِفْعَسِيَس** که ملحق **بِأَخْرَجَمَ** است و مثل **قَرَدَدَ** که ملحق **بجعفر** است. پنجم آنکه این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن **فَعَلٌ** است مثل **طَلَّلٌ** و **مَدَدٌ**. ششم آنکه نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن **فُعِيلٌ** است مثل **ذُلٌّ** و **جُدُّدٌ** که جمع زاول و جدیر است. هفتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن **فَعَلٌ** است نحو **لِمَمٌ** و **كَلِيلٌ**. هشتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن **فَعَلٌ** است مثل **دُرَّرٌ** و **جُدَّدٌ** که جمع جده است دامی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی دو وجه جایز است ادغام **فَكَ**. اول آنکه حرکه حرف ثانی عارضی نباشد مثل **أَخْضِيَصٌ** بی که در اصل **أَخْضِيَصُ** بی بود حرکه همزه را بمقابل دادند که صاد باشد و همزه را بغیر قیاس انداختند **أَخْضِيَصٌ** بی شد دوم آنکه دو حرف هم مثل نباشند هر دو تا یاء که حرکت ثانی لام باشد مثل **حَيِيٌّ** و **عَيِيٌّ** سیم آنکه هر دو حرف نباشند در **اِفْتَعَلٌ** مثل **اسْتَرَّ** و **اقْتَتَلَ** و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است اول آنکه در اول مضارعی دو تاء جمع شود مثل **تَتَجَلَّى** و **تَتَذَكَّرُ** و **تَتَضَارَبُ** اما در صورت ادغام باید همزه بیاوری. دوم آنکه دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است بسکون یا در فعل امر باشند مثل **قوله تعالی وَ مَنْ يَزِدْكَ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ** و **قوله تعالی وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ**. اهل حجاز ادغام نمی کنند و بنو تمیم ادغام می کنند چنانکه شاعر گفته: **"فَعَضُّ الطَّرْفِ إِنَّكَ مِنْ نَمِيرٍ"**



مُدَّ (۱) مُيِّدٌ مُيِّدٌ أُمِّيْدٌ به فَكِّ ادغام ، و در باقی یک وجه چون مُيِّدًا مُدُّوًا مُدِّي مُدَّا أُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است (۲) ، چون لِيْمِيْدٌ لِيْمِيْدٌ لِيْمِيْدٌ به فَكِّ ادغام ، و بر این قیاس است حال نهی چون لَا يَمِيْدٌ لَا يَمِيْدٌ لَا يَمِيْدٌ و حال جحد چون لَمْ يَمِيْدْ لَمْ يَمِيْدْ لَمْ يَمِيْدْ

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلٌ يَفْعَلُ «الفَرَّ: فرار کردن».

ماضی فَرَّ مستقبل يَفِرُّ واز باب فَعَلٌ يَفْعَلُ «الْبَرَّ: نیکویی کردن» ماضی بَرَّ مستقبل يَبِرُّ و از باب فَعَلٌ يَفْعَلُ چنانکه گذشت در مَدَّ يَمِيْدٌ و در امر حاضر و اَخْوَاتٍ وی از این دو باب ، سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون تأکید ثقیله مُدَّنْ مُدَّانْ مُدَّنْ مُدَّنْ مُدَّانْ اُمْدُدْنَ خفیفه مُدَّنْ مُدَّنْ مُدَّنْ اسم

ص: ۶۳

۱- اگر کسی بحث کند که چرا در مُيِّدٌ که فعل امر است و دال دوم ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در مِيْدُدْنَ که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممتنع است؟ جواب گوئیم در مِيْدُدْنَ که جمع مؤنث است دال دوم ما قبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی بجهه شدت اتصال بفعل ما قبل خود را ساکن میخاهد و حرکه دلیل انفصال است و اگر ادغام نمائیم باید بدال دوم حرکه بدهیم که دلیل انفصال است پس از این جهه در مِيْدُدْنَ ادغام ممتنع و در مُدَّ جایز شد زیرا که در مُدَّ چیزی نبود که مقتضی سکون ماقبلش شود بخلاف مَدَدْنَ که در آن مقتضی است و مثل مَدَدْنَ است يَمِيْدُدْنَ و تَمِيْدُدْنَ.

۲- از برای اینکه چون حرکت آخر بجزمی نیفتاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در اینصورت جایز است که بدال دوم فتحه دهیم و مُيِّدٌ بگوئیم زیرا که فتحه اخفّ حرکات است و جایز است بدال دوم کسره دهیم زیرا که «إِذَا التَّقَى السَّاكِنَانِ حُرَّكَ بِالْكَسْرِ» یعنی وقتی که دو ساکن ملاقات کردند دوم را حرکت ده بکسره و مُيِّدٌ بگوئیم و جایز است بدال دوم ضمه دهیم و تابع حرکت ما قبل نمائیم که دال اول است و مُيِّدٌ بگوئیم و جایز است فَكِّ ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و اُمِّيْدٌ بگوئیم.

فاعل : ماذُ ماذَانِ ماذُونِ ماذَةٌ ماذَتَانِ ماذَاتٌ وِماوَأُ ، اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر.

### فصل: مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و مرّه

مصدر میمی (۱) و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرّد از یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلُ آید چون مَشْرَبُ به معنی : آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعَلُ نیز همچین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتُلُ بمعنی : کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن.

و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعَلُ آید به کسر عین به خلاف قاعده و قیاس چون مَطْلَعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنِبْتُ و مَفْرِقٌ و مَنَسِکٌ و مَجَزِرٌ و در این همه فتحه هم جایز است.

و از یَفْعَلُ مصدر میمی مَفْعَلُ آید به فتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعَلُ آید به کسر چون مَجْلِسٌ. و از مثال مطلقاً (خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین) همه بر وزن مَفْعَلُ آید به کسر عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ. و از ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَلُ آید به فتح عین چون مَرْمِی و مَرَضِی و مَرَحِی. و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

ص: ۶۴

۱- قاعده بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از یَفْعَلُ بفتح عین یا بضم عین بر وزن مَفْعَلُ آید بفتح عین أما از مفتوح العین مفتوح می آید بجهه موافق بودن با عین الفعل مضارع و اما از مضموم العین مفتوح می آید بجهه ترک کردن عرب صیغه مَفْعَلُ را مگر در مَكْرَه و معرّتا و فتح را بر کسر اختیار نمودند. بجهه خَفَّت و از یَفْعَلُ بکسر عین الفعل بر وزن مَفْعَلُ آید مثل مَجْلِسٌ و اما از معتل الفاء مکسور می آید همیشه مثل مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و از معتل اللام مطلقاً یعنی خواه فعل مضارع مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم العین بر وزن مَفْعَلُ آید مثل مَرْمِی و مَرَضِی و مَرَحِی و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

و بدانکه مَفْعَالٌ و مَفْعِلٌ و مَفْعَلَةٌ برای آلت بود چون مَخِيْطٌ و مِفْتاحٌ و مِفْرَقَةٌ و فَعْلَةٌ بفتح فاء از ثلاثی مجرّد برای مَرّه (۱) بود چون ضَرْبَتْهُ ضَرْبَةً به معنی یکبار زدن است و فَعْلَةٌ بکسر فاء برای هیأت و چگونگی فعل بود چون جَلَسَتْ جَلْسَةً که به معنی یک نوع نشستن است و فَعْلَةٌ به ضَمّ فاء برای مقدار بود چون اَكَلْتُ لُقْمَةً و فَعْلَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه کُناسَه و قُلامَه.

و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه ، مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل : بدانکه فَعْلٌ یَفْعَلُ مشروط است به آن که عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است : «همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء» و او در مثال این باب چون وَضَعَ يَضَعُ (۲) بیفتد در مستقبلش ، زیرا که در اصل یَوْضَعُ بود ، و او افتاد چنانکه در یَعْتَدُ بعد آن کسره را بدل به فتحه کردند از جهت تثاقل حرف حلق ، به خلاف وَجَلَّ يُوْجَلُّ که او باقی است به حال خود.

\*\*\*

ص: ۶۵

۱- بدان که این بیان بیان ناقص است بجهه شامل نبودن این مزید را مطلقا و بثلاثی مجرد که در آن تاء باشد، اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده فَعْلَةٌ گویند و در غیر ثلاثی تاء را با آخر مصدرش زیاد کنند چون ضَرْبَتْ ضَرْبَةً و اَكْرَمْتُ اِكْرَامَةً میگویند و در صاحب تاء موصوف بکلمه واحده میکنند و میگویند رَحِمْتُهُ رَحِمَةً و اِحْدَدَهُ و دَخَرْتُهُ دَخْرَجَةً و اِحْدَدَهُ.

۲- اگر کسی بحث کند که در یَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل بجهه ثقل حرف حلق چرا او بجای خود عود نمیکند چنانکه در یَوْضَعُ که فعل مضارع مجهول است عود کرده است؟ جواب گوئیم اگر عود کند معلوم نمی شود که این از باب مَنَعَ يَمْنَعُ است و یا از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ است که فتحه را بجهه ثقل حرف حلق داده اند.

باب افعال (۱) از صحیح أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا.

اصل يُكْرِمُ يُأْكْرِمُ بود همزه را انداختند زیرا که در أَكْرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب. امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تَأْكْرِمُ است و گویند أَكْرِمُ (۲) أَكْرِمًا أَكْرِمُوا تا آخر. و این همزه ، همزه قطع است چون متصل گردد به ماقبل خود ساقط نگردد چون فَاكْرِمُ ثُمَّ أَكْرِمُ. و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه به طریقی است که دانسته شد. اسم فاعل مُكْرِمٌ اسم مفعول مُكْرَمٌ.

معانی باب افعال

و غالب ، همزه باب افعال ، از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد (۳) چون : أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ وَأَجْلَسْتُه فَجَلَسَ ، و شاید که به معنی دخول در وقت باشد چون : أَصْبَحَ زَيْدٌ وَأَمْسَى زَيْدٌ یعنی داخل شد زید

ص: ۶۶

۱- بدانکه همزه در مصدر باب افعال مکسور میشود و حال آنکه در ماضی مفتوح است تا اینکه مشتبه نشود بجمع قله در مثل اقوال و احوال و عکس نکردند بجهه آنکه جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل بعمل آید و همزه قطع چند همزه است اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قله است و همزه فعل تعجب است و افعال وصفی است و افعال تفضیل و همچنین همزه اصلیه است خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور

۲- أَكْرَمَ امر است از تَأْكْرِمُ ما خواستیم از تَأْكْرِمُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفا بحرکه او کرده و حرکه آخر بوقفی افتاد أَكْرِمُ شد یعنی گرامی بدار تو یک مرد حاضر الآن.

۳- بدانکه گاه باشد که متعدی را بباب افعال می برند لازم میشود چنان که أَكَبُّ بمعنی دم رو انداختن (به صورت انداختن) است و إِعْرَاضَ بمعنی رو گردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و بمعنی صیروره می آید چون اغْدَّ البعير أی صار ذا غُدَّةٍ و غُدَّة بمعنی موت و طاعون است. و بمعنی سلب می آید چون أَعْجَمْتُ الكِتَابَ أی أزلتُ عَجْمَتَهُ و بمعنی تعریض امر می آید چون أَبَاعَ الجارية أی عَرَضَها للبیع و بمعنی لازم می آید چون قد أفلح المؤمنون و بمعنی مجردش چون قُلْتُ و أَقُلْتُ که هر دو بمعنی فسخ کردن است.

به صَبَاحِ وَمَسَاءٍ. و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون: أَخْصَدَ الرَّزْءُ و أَصِيرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید و شاید که به معنی کثرت باشد چون: أَثْمَرَ الرَّجُلُ أَي صَارَ كَثِيرَ الْجُودِ وَالْخَيْرِ و شاید که به معنی یافتن چیزی بر صفتی باشد (۱) چون: أَحْمَدْتُ زَيْدًا أَي وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتیم.

### مثال واوی از باب افعال

«الایعاد: بیم کردن یعنی ترسانیدن» اصلش إَوْعَادُ بود، و او ساکن را برای کسره ماقبل قلب بیاء کردند ایعاد شد.

ماضی معلوم أُوْعِدُ أُوْعِدُوا تا آخر، مستقبل يُوْعِدُ تا آخر، ماضی مجهول أُوْعِدَ، مستقبل مجهول يُوْعَدُ، امر حاضر أُوْعِدْ مثل أَكْرِمُ

اسم فاعل مُوْعِدُ اسم مفعول مُوْعَدُ.

### مثال یایی

«الایسار: توانگر شدن» ماضی معلوم أَيْسَرَ مستقبل معلوم يُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ (۲) اسم مفعول مُوسِرٌ اصل آنها مُيسِرٌ و مُيسِرٌ بود یای ساکن برای مناسبت ضمّه ماقبل، منقلب به واو شد.

### اجوف واوی

«الاقامه: بپا داشتن» ماضی معلوم أَقَامَ أَقَامُوا تا آخر.

اصل أَقَامَ

ص: ۶۷

۱- هرگاه اصل فعل متعدی باشد صفت بمعنی مفعول است چنان که در أَحْمَدْتُهُ و اگر اصل فعل لازم باشد صفة بمعنی فاعل آید چنانکه در أَبْخَلْتُهُ بمعنی وَجَدْتُهُ بِخِيَالًا

۲- مَوَسِّرٌ در اصل يُوسِرٌ بود ما خواستیم از ییسر صیغه فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش لاحق کردیم مِيسِرٌ شد یاء ساکن ماقبل مضموم را قلب بو او کردیم مَوَسِّرٌ شد یعنی قمار بازی کننده است یک مرد الان یا در زمان آینده

أَقْوَمَ بود؛ و او مفتوح، ماقبل وی حرف صحیح و ساکن بود فتحه و او را به ماقبل دادند، و او در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب به الف کردند اقام شد. و در أَقْمَنَ (۱) تا آخر الف به التقاء ساکنین بیفتاد. ماضی مجهول أُقِيمَ أُقِيمُوا تا آخر. اصل أُقِيمَ، اُقْوَمَ بود کسره و او را به ماقبل دادند و او را قلب بیاء کردند أُقِيمَ شد و در أَقْمَنَ تا آخر یاء به التقاء ساکنین بیفتاد.

مستقبل معلوم يُقِيمُ يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تا آخر. اصل يُقِيمُ يُقِيمُ بود کسره و او را به ماقبل دادند و او برای کسره ماقبل منقلب بیاء شد يُقِيمُ شد. و در يُقْمَنَ و تُقْمَنَ (۲) یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تا آخر. اصل يُقَامُ يُقَامُ بود فتحه و او را به ماقبل دادند و او را قلب به الف کردند يُقَامُ شد. و در يُقْمَنَ و تُقْمَنَ الف به التقاء ساکنین بیفتاد. امر حاضر أَقِمْ أَقِمَا أَقِمُوا أَقِمِي أَقِمَا أَقِمْنَ. نون تأکید ثقیله أَقِمَنَّ أَقِمَانَّ أَقِمَنَّ (۳) أَقِمَنَّ أَقِمَانَّ أَقِمَنَّ. نون خفیفه أَقِمَنَّ أَقِمَنَّ أَقِمَنَّ. اسم فاعل مُقِيمٌ (۴) تا آخر.

ص: ۶۸

۱- أَقْمَنَ در اصل أَقْوَمَنَ بود و او حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن، فتحه و او را بما قبل دادند و او در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف، أَقَامَنَّ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و میم، الف را بجهه التقاء ساکنین انداختیم أَقْمَنَ شد یعنی بر پا داشته اند جمع زنان در زمان گذشته.

۲- يُقْمَنَ و تُقْمَنَ در اصل يُقْوِمَنَّ و تُقْوِمَنَّ بود کسره بر و او ثقیل بود بما قبل دادند و او ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند يُقْمَنَ و تُقْمَنَ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و میم، یاء را بجهه التقاء ساکنین انداختیم يُقْمَنَ و تُقْمَنَ شد

۳- أَقِمَنَّ در اصل أَقِيمُوا بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله با آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد التقاء ساکنین شد میانه و او و نون تأکید ثقیله و او را بجهه التقاء ساکنین انداختیم زیرا مايدلّ عليه که ضمّه باشد موجود بود أَقِمَنَّ شد یعنی بر پا دارید ای جمع مردان حاضر الآن البته.

۴- مُقِيمٌ در اصل مُقْوِمٌ بود کسره بر و او ثقیل بود بما قبل دادند و او ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند مُقِيمٌ شد یعنی بر پا دارنده است یک مرد الان یا در زمان آینده.

اصل مُقِيمٌ مُقَوْمٌ بود ، اعلالش بر قیاس يُقِيمُ. اسم مفعول مُقَامٌ (۱) ، اصل مُقَامٌ مُقَوْمٌ بود اعلالش بر قیاس يُقَوْمُ. نهی لا يُقِمُ لا يُقِيمَا لا يُقِيمُوا تا آخر. جحد لَمْ يُقِمِ (۲) ، نهی لا يُقِيمُ ، استفهام هَلْ يُقِيمُ تا آخر.

و اِقَامَهُ در اصل اِقْوَاماً بود فتحه واو را نقل کردند به ماقبل واو متحرک الاصل ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند ، التقای ساکنین شد الف به التقای ساکنین بیفتاد اِقَاماً شد ، عوض محذوف ، تاء مصدریه در آخرش در آوردند اِقَامَهُ شد.

## اجوف یایی

«الأطاره : پرانیدن و پریدن» ماضی اطار ، مستقبل يُطِيرُ ، امر حاضر أَطِرْ (۳) ، نهی لا يُطِرْ ، اسم فاعل مُطِيرٌ ، اسم مفعول مُطَارٌ.

## ناقص واوی

«الإرضاء : خوشنود گردانیدن» اَرْضَى ، يُرْضِي ، إِرْضَاءٌ ، المَرْضِي

ص: ۶۹

- ۱- اصل مقام مُقَوْمٌ بود واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن، فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح، قلب به الف کردیم مقام شد یعنی بر پا داشته میشود یک مرد الان یا در زمان آینده.
- ۲- لم يُقِمِ در اصل يُقِيمُ بود، لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لم يُقِيمِ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و میم، یاء را بجهه التقاء ساکنین انداختیم لم يُقِمِ شد. معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مثبت بود میانه حال و استقبال، برد بماضی و در ماضی نفی کرد یعنی بر پا نداشته است یک مرد غایب در زمان گذشته
- ۳- امر است از تطیر، خواستیم از تطیر صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم در آوردیم أَطِرْ شد کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و راء، یاء را بجهه التقاء ساکنین انداختیم أَطِرْ شد یعنی بران ای مرد حاضر الان

المُرَضِي ، أَرْضِ ، لا تُرَضِ ، نون ثقیله أَرْضِيَنَّ ، نون خفیفه أَرْضِيَنَّ.

إِرْضَاءٌ در اصل إِرْضَاوُ بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت به همزه و همچنین است حال هر واو و یاء که در آخر بعد از الف زایده باشد چون كَسَاءٍ و رَدَاءٍ که اصل كِساو و رِداو بود.

### لفيف مفروق

«الأیجاء : سوده کردن سُمِ ستوران» أَوْجِي ، يُوجِي ، إِيْجَاءٌ ، المُوْجِي المُوْجِي ، أَوْجٍ ، لا تُوجِ.

### لفيف مقرون

«الأهواء : قصد کردن» أَهْوَى يُهْوِي إِهْوَاءٌ المَهْوَى المَهْوَى أَهْوٍ لا تُهْوِ.

\* \* \*

### مضاعف

«الإحباب : دوست داشتن» أَحَبَّ يُحِبُّ إِحْبَابًا المَحَبُّ المَحَبُّ أَحَبَّ أَحَبَّ (۱) لا تُحِبُّ لا تُحِبُّ لا تُحِبُّ.

### مهموز الفاء

«الإيمان : بگرویدن» اَمَنَ يُؤْمِنُ اِيْمَانًا.

اصل ايماناً اءماناً بود ، دو همزه جمع شدند در يك کلمه ، دوّم ساکن اول مکسور بود قلب بياء کردند ايماناً شد.

ص: ۷۰

۱- امر است از تُأْحِبُّ ما خواستيم از تُأْحِبُّ صيغه امر حاضر بنا كنيم تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر كرديم بما بعد حرف مضارع بعد حرف مضارع متحرك بود اكتفاء بحركت او كرده حركت آخر بوقفي افتاد أَحِبُّ شد كسره باء اول را بما قبل دادند التقاء ساكنين شد ميانه دو باء جايز است باء دوم را فتحه بدهيم أَحَبُّ بگويم زيرا كه فتحه اخف حركات است و جايز است كسره دهيم أَحَبُّ گوئيم زيرا كه اذا التقى الساكنان حُرِّكْ بالكسر يعنى وقتى كه دو ساكن بهم رسيدند حركت ميدهند بكسره و جايز است أَحِبُّ بگوئيم بفتح ادغام يعنى دوست بدار اى مرد حاضر الان.



و در ءَامَنَ قلب به الف کردند و در أُوْمِنَ قلب به واو کردند - چنانچه در ما تقدّم گذشت - و در يُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بو او جایز است امر حاضر اِمِنُ اِمِنَا اِمِنُوا ، نون ثقیله اِمِنَنَّ (۱) اِمِنَانٌ اِمِنُنَّ تا آخر ، نون خفیفه اِمِنَنَّ اِمِنُنَّ اِمِنُنَّ ، اسم فاعل مُؤْمِنٌ ، اسم مفعول مُؤْمِنٌ.

## باب تفعیل

### معانی باب تفعیل

(۲)

این باب برای تکثیر بود چون فُتِحَ الْبَابُ و فُتِّحَتِ الْأَبْوَابُ و مَاتَ الْأَبْلُ و مَوَّتَتِ الْأَبَالُ. و از برای مبالغه نیز آید چون صَيَّرَحَ هویدا شد صَرَخَ نیک هویدا شد. و از برای تعدیه آید چون فَرِحَ زَيْدٌ و فَرَّخَتْهُ.

و از برای نسبت آید چون فَسَّقَتْهُ و كَفَّرَتْهُ یعنی او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر.

و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعَالٍ نیز آید چون كَذَّبُوا بآيَاتِنَا كَذَابًا و بر وزن تَفَعَّلَ و فَعَالٌ هم می آید چون تَبَصَّرَ و سَلَامًا و كَلَامًا (۳) و وِدَاعًا. و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است.

ص: ۷۱

۱- اِمِنَنَّ در اصل اِمِنُ بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، در مفرد ما قبل خودش را مفتوح میخوهد ما هم فتحه دادیم اِمِنَنَّ شد یعنی بگروید ای مرد حاضر الان البته.

۲- و گاه باشد که باب تفعیل بمعنی سلب هم می آید چون جَلَدْتُ الْبَعِيرَ ای زایل کردم جلد او را و بمعنی فَعَلٌ هم می آید چون زَلَّتْهُ و زَيَّلَتْهُ.

۳- در لفظ كَلَّمْتُ كَلَامًا خلاف است بعضی گفته اند که مصدر است بجهه عمل کردن مثل کلامی زیداً احسن و بعضی از نحویین گفته اند که اسم مصدر است چنان که ابن خطّاب از یقین نقل کرده و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است: یکی كَلَّمٌ که مصدر او تکلم است و یکی تَكَلَّمَ است که مصدر او تَكَلَّمَ است بضم لام و یکی كَالَّمَ است که مصدر او مُکالمه است و یکی تَكَالَّمَ است که مصدر او تَكَالَّمَ بضم اللام فظهر أنّ الكلام ليس بمصدر بل اسم مصدر است.

## ناقص یایی از باب تفعیل

: ثَنِي يُثْنِي تَثْنِيهِ الْمُثْنِي الْمُثْنِي ثَنَّ (۱) لَا تُثَنَّ.

و مصدر وی دائماً بر وزن تفعله آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید به جهت ضرورت چون شعر :

فَهِيَ تُنْزِي دَلْوَهَا تَنْزِيًّا\*\*كما تُنْزِي شَهْلَهُ صَبِيًّا

و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون ، حکم ناقص دارد چون وَصِي يُوَصِّي تَوْصِيَةً و طَوِي يُطَوِي تَطْوِيَةً.

## باب مفاعله

### معانی باب مفاعله

اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری با وئی چنین کند لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و شاید که بین اثْنین نباشد چون سافَرْتُ دَهْرًا و عاقَبْتُ اللَّصَّ.

و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فعلاً و فاعلاً آید چون قاتَلُ يُقاتِلُ مقاتِلَةً قِتالاً و قیتالاً و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید چون ضارَبَ و واعدَ و قاولَ.

## ناقص یایی

«المُرَاماه : با یکدیگر تیر انداختن» رامی يُرامی مُراماه المُرَامی المُرَامی رام لا يُرام (۲) و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است.

ص: ۷۲

۱- ثَنَّ امر است از ثَنِي ما خواستیم از ثَنِي صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء بحرکت او کرده آخرش را بصورت جزم در آوردیم یاء افتاد ثَنَّ شد.

۲- در اصل يُرامی بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد اما لفظاً عمل کرد یاء را انداخت لا يُرام شد و معنی عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یک مرد غایب یعنی باید تیر نیندازد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده

«المُحَابَبَةُ وَالْحَبَابُ»: با یکدیگر دوستی کردن» حَابُّ يُحَابُّ مَجْهُولَانِ حُوبٌ يُحَابُّ اَصْلٌ مَعْلُومٌ يُحَابُّ و اَصْلٌ مَجْهُولٌ يُحَابُّ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون يُحَابِّينَ و تُحَابِّينَ و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ، چون مُحَابَّبٌ لکن در تقدیر مختلفند اَصْلٌ فاعِلٌ مُحَابَّبٌ و اَصْلٌ مَفْعُولٌ مُحَابَّبٌ بود امر حاضر حَابُّ حَابُّ حَابِّ نَهِي لا يُحَابُّ (۱) لا يُحَابُّ لا يُحَابِّ.

## باب افعال

### معانی باب افعال

این باب برای مطاوعه فَعَلَ است؛ چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و معنی مطاوعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود، چون «كَسِرَتْ الْكُوزَ فَانْكَسِرَ» یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد. و شاید که بین اثنین باشد چون باب تَفَاعُلٌ چون «اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُو» و به معنی فَعَلَ باشد چون «جَدَبَ فَاجْتَدَبَ».

ص: ۷۳

۱- لایحَابُّ در اَصْلٌ يُحَابِّ بُد لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنای عمل کرد اما لفظاً عمل کرد از آخرش حرکه انداخت لایحَابِّ شد و معنای عمل کرد طلب ترک فعل نمود یعنی باید دوست ندارد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده و بعد اجتماع حرفین متجانسین باء اول را ساکن کردیم پس هر دو باء ساکن شد جایز است باء دوم را حرکه بدهیم بفتح لایحَابِّ بگویم از برای آنکه فتحه أخفّ حرکات است و جایز است حرکه کسره دهیم بقاعده وقتی که دو ساکن در یک جا جمع شدند حرکه بکسره جایز است لایحَابِّ میگوییم.

«الْإْتِهَابُ : قبول هبه کردن» اِتَّهَبَ (۱) يَتَّهَبُ اِتْهَابًا الْمُتَّهَبُ اُتَّهَبَ لَا تَتَّهَبُ».

اصل اِوْتَّهَبَ يُوْتَّهَبُ ، اِوْتْهَابًا بود واو را قلب به تاء کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند ، و گاه باشد که گویند اِيتَعَدَ يَاتَعُدُ اِيتَعَادًا.

### مثال یایی

اِيتَسَّرَ يَاتَسَّرُ اِيتَسَارًا وَاِتَّسَّرَ يَتَّسَّرُ اِتَّسَارًا اِتَّسَّرَ لَا تَتَّسَّرُ اجوف واوی «الاجْتِيَابُ : قطع کردن بیابان» اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتِيَابًا ، اسم فاعل و اسم مفعول مُجْتَابٌ ، لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوِبٌ بود. امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا ، لفظ ماضی و امر با هم مشتبه شدند در تنثیه و جمع ، لکن اصل ماضی اِجْتَوَبَا اِجْتَوَبُوا و اصل امر اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا.

### ماضی مجهول

: اُجْتِيَبَ اصل اُجْتَوِبَ بود کسره واو را به ماقبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل ، واو قلب بیاء شد.

و در اجوف یایی گویی «الِاخْتِيَارُ : برگزیدن» ماضی معلوم اِخْتَارَ الخ.

مستقبل معلوم يَخْتَارُ و در ماضی مجهول گویی اُخْتِيرَ (۲) اصلش اُخْتِيرَ بود کسره یاء را به ماقبل

ص: ۷۴

۱- اِتَّهَبَ در اصل وَهَبَ بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال. قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می بردند همزه وصل مکسور در اولش در آوردند و تاء مفتوحه منقوطه میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردند ما همچنین کردیم وَهَبَ اِوْتَّهَبَ شد و جایز است واو را قلب کردن بتاء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است واو را بجهه کسره ماقبل قلب بیاء کردن که اِيتَّهَبَ گویند.

۲- اُخْتِيرَ در اصل اِخْتِيرَ بود معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره، همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِيرَ شد کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ماقبل اُخْتِيرَ شد یعنی برگزیده شده است یک مرد غائب در زمان گذشته.

دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اُخْتَبِرَ شد ، امر حاضر اِخْتَارًا اِخْتَارُوا تا آخر ، نهی لا يَخْتَرُ ، اسم فاعل و مفعول مُخْتَارٌ بر قیاس مُجْتَابٌ.

## ناقص یایی

«الإِجْتِبَاءُ : برگزیدن» اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتَبَاءً الْمُجْتَبَى الْمُجْتَبَى اِجْتَبَ لَا يَجْتَبُ.

## مضاعف

«الإِمْتِدَادُ : کشیدن» اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول مُمْتَدُّ لکن اصل فاعل مُمْتَدِّدٌ و اصل مفعول مُمْتَدَّدٌ است. امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدُّ نهی لا- يَمْتَدُّ لا يَمْتَدُّ لا يَمْتَدُّ لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقتند لکن به حسب تقدیر مختلف - چنان که گذشت.

## باب انفعال

### معانی باب انفعال

این باب متعدی نباشد ، از برای مطاوعه فَعَلَ باشد چون «كَسَيْرُتُ الْكُوْزِ فَانْكَسِرَ» و شاید که مطاوعه اَفْعَلَ باشد چون اَزَعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ (۱) و بنا نمی شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج (۲) و تاثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلاً اِنْكَرَمَ و اِنْعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی که

ص: ۷۵

- ۱- انزعاج چیزی را از جای برکندن است البته محتاج است باستعمال اعضاء.
- ۲- علاج چیزی را می گویند که با استعمال اعضاء و جوارح باشد مثل قطع که واقع نمی شود مگر تحریک دست و قول که واقع نمی گردد مگر بتحریک زبان.

اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنی که ذکر کرده شد، و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

## اجوف واوی

«الْإِنْقِيَادُ : رام شدن» ماضی معلوم انْقَادَ تا آخر و مجهول انْقِيدَ که اصل انْقَوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند انْقِيدَ شد.

مستقبل معلوم يَنْقَادُ تا آخر و مجهول يُنْقَادُ (۱) اسم فاعل و مفعول مُنْقَادٌ امر حاضر انْقَدَ (۲) نهی لا يَنْقَدُ جحد لم يَنْقَدُ نفی لا يَنْقَادُ استفهام هل يَنْقَادُ.

## ناقص یایی

«الْإِنْمِحَاءُ : سوده شدن» اِنْمَحِيَ يَنْمَحِي اِنْمِحَاءً (۳) اَلْمُنْمَحِي الْمُنْمَحِي اِنْمَحِ لا يَنْمَحِ و بر این قیاس بود لفیف مقرون چون اِنزَوِي ، يَنْزَوِي ، فهو مُنْزَوٍ ، و ذاك مُنْزَوِيٌّ ، اِنزَوٍ ، لا يَنْزَوِي.

ص: ۷۶

- ۱- يَنْقَادُ در اصل يَنْقَوِدُ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول را ضمه و ماقبل آخر را فتحه دادیم يَنْقَوِدُ شد واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم يَنْقَادُ شد یعنی رام کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.
- ۲- امر است از تَنْقَوِدُ خواستیم از تَنْقود صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا بسکون محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل چون ما بعد ساکن مفتوح بوده همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکه آخر افتاد اِنْقَوِدُ شد واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم اِنْقَادُ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و دال الف را بجهه التقاء ساکنین انداختیم اِنْقَدُ شد یعنی رام شو ای مرد حاضر الان.
- ۳- در اصل انمحایاً بود بعد از الف زاید، یاء واقع شده بود قلب بهمزه کردیم اِنْمِحَاءً شد.

«الْأَنْصَبُ بَابٌ : رِيخْتَه شَدَن» اِنْصَبَّ يَنْصَبُ ، فَهُوَ مُنْصَبٌ وَ ذَاكَ مُنْصَبٌ فِيهِ ، اَمْرٌ حَاضِرٌ اِنْصَبَّ اِنْصَبَّ اِنْصَبَّ ، نَهْيٌ لَّا- يَنْصَبُ لَّا يَنْصَبُ لَّا يَنْصَبُ .

## باب اِسْتَفْعَال

### معانی باب استفعال

این باب برای طلب فعل باشد چون «اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ : یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد» و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون اِسْتَحْجَرَ الطَّيْنَ و اِسْتَوَقَّ الْجَمَلَ (۱) و شاید که به معنی اعتقاد باشد چون اِسْتَكْبَرَ و اِسْتَعْظَمَ .

### مثال واوی

«الاستیجاب : سزاوار چیزی شدن».

ماضی معلوم اِسْتَوْجَبَ ، يَسْتَوْجِبُ ، اِسْتِجَابًا فَهُوَ مُسْتَوْجِبٌ ، وَ ذَاكَ مُسْتَوْجِبٌ ، اِسْتَوْجِبُ ، لَّا يَسْتَوْجِبُ بِرِ قِيَاسِ صَحِيحٍ .

ص: ۷۷

۱- قوله و اِسْتَوَقَّ الْجَمَلَ یعنی شتر نر شتر ماده شد و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جَمَلَ یعنی شتر نر را تعریف می کرد باوصافی که مخصوص شتر نر است اتفاقاً در میان آنها یکک وصفی ذکر نمود که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض. قاله طرفه بن العبد وهو غلام لمسيب بن علس لما انشد بين يدي عمرو بن رشد وقد اتلافى الهمم عند احتضاره بناج عليه الصيعريه مكرم لان الصيعريه من سمات الناقه دون الجمل فقال المسيب ليقتلنه لسانه و نقل انه كان اخر امره كما تفرس. الصيعريه سمه فى عنق الناقه لا البعير و ناقه ناجيه اى سريعه ولا يوصف به البعير او يقال ناج. قاموس. ظاهر آن است که عربها هر سال بجهه قربانی شتر نر می آوردند یکسال شتر ماده آوردند این مثل را گفتند.

«الاستقامه : راست شدن» استقامَ یستقیم (۱) استقامه (۲) المستقیم المستقام استقیم لا یستقیم بر قیاس أقام یقیم إقامة.

### ناقص یایی

«الاستخباء : خیمه زدن» استخبی یستخبی استخباء (۳) المستخبی المستخبی استخب لا یستخب.

### لفیف مقرون

«الاستحیاء : شرم داشتن» استحیی یشیحیی استحیاء فهو مستحی و ذاک مستحیاً استحی لا یستحی و شاید که گویند استحی ، یستحی ، استحاء ، فهو مستح ، و ذاک مستحی ، امر استح ، نهی لا یستح . و در حیی جایز است که ادغام کنند و گویند حی حیاً حیوا تا آخر.

### مضاعف

«الاستتباب : تمام شدن» استتب (۴) یتتباب استتباباً اسم فاعل مُتَتَبَّ اسم مفعول مُتَتَبَّ امر حاضر استتب استتب و بر این قیاس

ص: ۷۸

- ۱- در اصل یستقوم بود کسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادند که قاف باشد واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء کردیم یستقیم شد.
- ۲- در اصل استقواماً بود فتحه واو را بما قبل دادیم که قاف باشد واو در موضع حرکه بود ما قبل مفتوح قلب کردیم بالف التقاء ساکنین شد میانه دو الف بجهه التقاء ساکنین یکیش را انداختیم و تاء مصدریه را عوض از محذوف آوردیم استقامه شد.
- ۳- استخباء در اصل استخبایاً بود یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه نمودیم استخباءً شد یعنی خیمه زدن.
- ۴- در اصل استتباب بود اجتماع حرفین متجانسین حرکه باء اول را بمقابل دادند و در ثانی ادغام نمودند استتب شد.



است امر غایب و نهی و جحد.

## باب تفعل

### معانی باب تفعل

این باب مطاوعه فعل باشد چون قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و به معنی تکلف و تشبّه نیز آید چون تَحَلَّم و تَزَهَّد و به معنی مهلت آید چون تَجَرَّع و چون در مستقبل باب تَفَعَّل و تفاعل و تفعّل دو تاء جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ وَ تَصَدَّى (۱)».

### ناقص یایی

تَمَنَّى یَتَمَنَّى تَمَنِيًّا اصل مصدر تَمَنِيًّا بود ضمه را به جهت یاء بدل به کسره کردند تَمَنِيًّا شد اسم فاعل مُتَمَنَّ ، اسم مفعول مُتَمَنَّى ، امر حاضر تَمَنَّ ، نهی لا یَتَمَنَّ ، جحد لم یَتَمَنَّ (۲).

### مضاعف

«التَّحَبُّبُ: دوستی نمودن» تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا الْمُتَحَبَّبُ الْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبَ لَا يَتَحَبَّبُ بر قیاس صحیح.

ص: ۷۹

۱- اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدّی در آیه شریفه «وَ أَنْتَ لَهُ تَصَدَّيْ» فعل ماضی باشد از باب تفعل؟ جواب گوئیم که با آن درست نمی شود زیرا که آن ضمیر مخاطب است اگر فعل ماضی باشد باید تَصَدَّيْتُ گفته شود که با آن درست بیاید که ضمیر مخاطب مذکر است و همچنین است «نَارًا تَلْظِي» اگر تَلْظِي فعل ماضی باشد باید تَلْظَيْتُ بگوید از برای آنکه نار مؤنث سماعی است.

۲- لم یَتَمَنَّ در اصل یَتَمَنَّى بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عملکرد، لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لم یَتَمَنَّ شد و معنا عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال برد به ماضی و در ماضی نفی کرد اول معنایش چنان بود که آرزو میکند یک مرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یک مرد غایب در زمان گذشته.

اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع به حسب صورت ، فاعل باشند چون تَضَارَبَ زَيْدٌ و عمرو و در مفاعله به حسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که به معنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تَجَاهَلَ زَيْدٌ و تَمَارَضَ عَمْرُو یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند و شاید که بمعنی أَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ اِی اَسْقَطَ کقوله تعالی (۱) تَسَاقَطَ عَلَیْکَ رُطْبًا جَنِيًّا اِی تُسْقِطُ.

ص: ۸۰

۱- ظاهر تمثیل بآیه شریفه آنست که لفظ تساقط فعل ماضی از باب تفاعل است و حال اینکه چنین نیست بلکه فعل مضارع است بدلیل اینکه مجزوم است در جواب امر که هزی باشد. و بدلیل اینکه خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده بقول خودش ای تسقط لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی معلوم نیست که از کدام باب است چون که در قرآن چاپ طهران بخط مصباح زاده لفظ تساقط بضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ اینست که از باب مفاعله میباشد نه از باب تفاعل چونکه اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطة مفتوحین باشد با فتح قاف و یا اینکه تساقط بفتح تاء منقوله و تشدید سین و فتح قاف باشد مثل تسارع که در فصل بعد مصنف بیان میکند و در چاپ مصر مطبوعه دار الکتب المصریه که بتصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمیشود پس باید مراجعه شود باختلاف قراءات که بنا بر بعض قراءات مثال مضارع باب تفاعل میشود. قال الزمخشری فی الکشاف فی ذیل هذه الآیه تساقط فيه تسع قراءات: تساقط بادغام التاء و تساقط باظهار التائین و تساقط بطرح التائیه و يساقط بالياء و ادغام التاء و تساقط و نسقط و يسقط و تسقط و يسقط. ولا يخفى عليك ما في كلامه في بيان القراءات التسع من الابهام حيث لم يبين ضبط شيء من القراءات من حيث الحركات و بدونه لا يعرف أن هذه اللفظه في كل قرائه من ای باب من أبواب الثلاثی المزيد فيه هی. و أما ابوالبقاء فکلامه احسن من کلام الزمخشری و هذا نصه تساقط يقرء على تسعه اوجه: بالتاء و التشديد و الاصل يتساقط وهو (ای بالتائین) احد الاوجه ( و قبله ای بالتاء و التشديد) ایضا احد الاوجه فهما وجهان و الثالث بالياء و التشديد و الاصل يتساقط فأدغمت التاء في السين و الرابع بالتاء و التخفيف على حذف التائیه و الفاعل على هذه الأوجه (الاربعه) النخلة و قيل الثمره لدلاله الکلام عليها و الخامس بالتاء و التخفيف و ضم القاف و السادس كذلك الا أنه بالياء و الفاعل الجذع او الثمر و السابع تساقط بتاء مضمومه و بالالف و کسر القاف و الثامن كذلك الا- انه بالياء و التاسع تسقط بتاء مضمومه و کسر القاف من غير الف و اظن انه يقرء كذلك بالياء. غرض از نقل کلام زمخشری و ابوالبقاء آنست که لفظ تساقط در صرف میر بدون تشدید سین مثال مضارع باب تفاعل نمیشود پس باید بفتح تاء و تشدید سین باشد، بنابراینکه در اصل تساقط با دو تاء بوده و تاء دوم در سین ادغام شده مثل یضاعد که در فصل بعد خواهد آمد یا اینکه باصل باقی بماند یعنی تساقط بفتح تائین و فتح قاف باشد. قال ابن مجاهد فی کتاب السبعه فی القراءات اختلفوا فی التخفيف و التشديد مع التاء و لم يقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط عليك رطبا جنيا) فقرء ابن كثير و نافع و ابو عمرو و ابن عامر و الکسائي تساقط بفتح التاء مشدده السين و قرء حمزه تساقط بفتح التاء مخففة السين

واختلف عن عاصم فروى عنه أبو بكر تساقط مثل ابى عمر و روى عنه حفص تساقط بضم التاء وكسر القاف مخففة السين.

«التَّصَابِي : عشق بازی کردن» تَصَابَا يَتَّصَابَا تَصَابِيًّا ضَمَّهُ در مصدر بدل به کسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت الْمُتَّصَابِي الْمُتَّصَابِي تَصَاب (۱) لَا يَتَّصَاب.

## ناقص یایی

«الترَامِي : با یکدیگر تیر انداختن» تَرَامِي يَتَرَامِي تَرَامِيًّا بِر قِيَّاس تَصَابِي.

## مضاعف

«التَّحَاب : یکدیگر را دوست داشتن» تَحَابٌ يَتَّحَابُ تَحَابِيًّا فَهُوَ وَ ذَاكَ مُتَّحَابٌ ، امر حاضر تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ ، نهی لَا يَتَّحَابُ لَا يَتَّحَابُ لَا يَتَّحَابُ ، و بر این قیاس بود جحد و امر غایب. و در این باب ماضی و امر یک صورتند لکن فرق قراین است.

ص: ۸۱

---

۱- تَصَاب امر است از تَتَّصَابِي ما خواستیم از تتصابی صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم یاء از آخرش بوقفی افتاد تَصَاب شد یعنی عشق بازی کن ای مرد حاضر الآن.

بدانکه فاء الفعل ، در باب «تَفَعَّل و تَفَاعَلَ» هر گاه یکی از یازده حرف باشد که : تاء و ثاء و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است. روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند پس در تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرًا فَهُوَ مُتَطَهِّرٌ و ذَاكَ مُتَطَهِّرٌ گویی اِطَّهَّرَ (۱) يَطْهَرُ اِطَّهَّرًا فَهُوَ مُطَهَّرٌ و ذَاكَ مُطَهَّرٌ و در تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارُكًا فَهُوَ مُتَدَارِكٌ و ذَاكَ مُتَدَارِكٌ گویی اِدَارَكَ يَدَارِكُ اِدَارَكًا فَهُوَ مُدَارِكٌ و ذَاكَ مُدَارِكٌ.

و در قرآن مجید آمده است الْمُزَّمَلُ و المَدَّثَرُ و اَزَيَّتَتْ فَادَارَاتُهَا فِيهَا و بر این قیاس بود اَتَرَبَ اَتَرَّبَ اَتَرَّبًا فَهُوَ مُتَرَّبٌ و ذَاكَ مُتَرَّبٌ و اَتَابَعَ يَتَابِعُ اَتَابِعًا. و اَتَبَّتْ يَتَبْتُ اَتَبَّتًا و اَتَاقَلَ يَتَاقَلُ اَتَاقَلًا. و اَدَّثَرَ يَدَثُرُ اَدَثُرًا و اِدَارَكَ - چنانکه گذشت - و اِدَكَرَ يَدَكُرُ اِدَكُرًا.

و اِدَابِيحٌ يَدَابِيحُ اِدَابِيحًا. و اِزْمَلٌ يَزْمَلُ و اِزْمَلًا. و اِزَاوَرَ يَزَاوِرُ اِزَاوِرًا. و اِسْرَعٌ يَسْرَعُ اِسْرِعًا و اِسْرَاعًا و اِسَارَعًا يَسَارِعُ اِسَارِعًا. و اِشْجَعٌ يَشْجَعُ اِشْجَعًا و اِشَاعَرٌ يَشَاعِرُ اِشَاعِرًا. و اِصْعَدُ يَصْعَدُ اِصْعَادًا و اِصَاعِدُ يَصَاعِدُ اِصَاعِيدًا. و اِضْرَعُ يَضْرَعُ اِضْرِعًا و اِضَارَعُ يَضَارَعُ اِضَارِعًا. و اِطَّهَّرَ

ص: ۸۲

۱- اِطَّهَّرَ در اصل تَطَهَّرَ بود در فاء الفعل باب تَفَعَّل طاء واقع شده بود طاء حرفی است از حروف مستعلای مطبقة و تاء منقوطة حرفی است از حروف مهموسه متحفزه میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقوطة را قلب بطاء مؤلفه کردیم طَطَهَّرَ شد اجتماع حرفین متجانسین طاء اول را ساکن کردیم ابتداء بسکون شد چون ابتدا به سکون محال است همزه وصل مکسور باولش در آوردیم و بر طاء دوم ادغام نمودیم اِطَّهَّرَ شد و هم چنین است اِدَارَكَ در اصل تَدَارَكَ بود در فاء الفعل باب تَفَاعَلَ دال واقع شده بود بجهه قرب مخرج تاء را بدل کردیم بدال دَدَارَكَ شد اجتماع حرفین متجانسین متحرکین دال اول را ساکن کردیم چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل همزه وصل مکسور به اولش در آوردیم و بر دال دوم ادغام کردیم اِدَارَكَ شد.

- چنانکه گذشت - وَاطَابِقُ يَطَابِقُ اِطَابِقًا وَاطَّرَقَ يَطَّرِقُ اِطَّرَقًا وَاظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرًا وَاظْهَرَ يَظَاهَرُ اِظْهَرًا.

## فصل: قاعده ای در باب افتعال

بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصِمَ (۱) يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا چنین گویند خَصَمَ يَخْتَصِمُ خِصَامًا فهو مُخْتَصِمٌ و ذاك مُخْتَصِمٌ امر حاضر خَصَمَ و بعضی فاء را حرکت به کسره می دهند گویند خَصَمَ يَخْتَصِمُ خِصَامًا.

## باب افعال

(۲) «الإحمرار: سرخ شدن» اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو و ذاك مُحْمَرٌّ ماضی

ص: ۸۳

۱- اِخْتَصَمَ در اصل خَصَمَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقوطة مفتوحه میانه فاء الفعل و عین الفعل در آورند ما همچنین کردیم اِخْتَصَمَ شد در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز بصاد بدل کردیم اِخْتَصِمَ شد در اینصورت دو وجه جایز است یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود فتحه صاد اول را بماقبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد بجهه حرکه یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد وجه دوم آن است که وقتی صاد اول را ساکن کردیم التقاء ساکنین شد میانه خاء و صاد در اینصورت که دو ساکن در یک جا جمع شدند قاعده آن است که دوم را بکسره حرکه میدهند و ما هم بصاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را بما قبل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد بجهه حرکه یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد.

۲- بدانکه باب افعال برای مبالغه فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است مثل اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا یا از برای عیوب است مثل اِعْوَرَ يَعْوَرُّ اِعْوِرَارًا.

مجهول أَحْمَرٌ مستقبل مجهول يُحْمَرُ امر حاضر إِحْمَرُ إِحْمَرٌ و نهی و جحد بر این قیاس است.

## باب افعیال

(۱) الإِحْمِیرُ ، إِحْمَارٌ یَحْمَارُ إِحْمِیراً اسم فاعل و اسم مفعول مُحْمَارٌ امر حاضر إِحْمَارٌ إِحْمَارٌ بر این قیاس است نهی و جحد.

## فصل: فعل رباعی مجرد

باب فَعَّلَ (۲) دَخَرَجٌ یُدَخِّرُ دَخْرَجَهُ و دَخْرَجاً فهو مُدَخِّرٌ و ذاك مُدَخِّرٌ ، امر دَخَرَجٌ ، نهی لا یُدَخِّرُ.

\* \* \*

## فصل: ابواب فعل رباعی مزید

### باب تَفَعَّلَ

(۳) تَدَخَّرَجٌ یَتَدَخَّرِجُ تَدَخَّرَجاً ، فهو مُتَدَخَّرِجٌ ، و ذاك مُتَدَخَّرِجٌ ، امر تَدَخَّرَجٌ ، نهی لا یَتَدَخَّرِجُ.

### باب اَفْعَلَّ

(۴) اِخْرَنْجَمٌ یَخْرَنْجِمُ اِخْرَنْجِماً ، فهو مُخْرَنْجِمٌ ، و ذاك مُخْرَنْجِمٌ ، امر حاضر اِخْرَنْجِمٌ ، نهی لا یَخْرَنْجِمُ.

ص: ۸۴

۱- بدانکه باب افعیال نیز برای مبالغه فعل لازم آید بطریق مذکور لکن مبالغه در این باب بیشتر باشد زیرا که گفته میشود حَمْرٌ زیدٌ در صورتی که زید فی الجمله سرخ باشد و گفته میشود إِحْمَرٌ زیدٌ در صورتی که سرخی زید حد وسط باشد و گفته میشود إِحْمَارٌ زیدٌ در صورتی که سرخی زید بیشتر از حد وسط باشد.

۲- بدانکه باب فَعَّلَ مثل دَحْرَجَ غالباً متعدی میباشد مثل دَحْرَجَ زیدُ الحَجَرَ و گاهی لازم است مثل دَرَبَحَ الرجلُ یعنی پشتش خم شده و دربح با حاء حطی است قال فی لسان العرب دربح فی مشیه بالجیم اذا دبّ دبیباً وقال دربح الرجلُ بالحاء حنی ظهْرُهُ.

۳- باب تَفَعَّلَ از برای مطاوعه باب فَعَّلَ میباشد نحو دَحْرَجْتُ الحَجَرَ فَتَدَخَّرِجُ ذلک الحَجْرُ قال فی منتهی الارب دَخْرَجَهُ دَخْرَجَهُ و دَخْرَجاً گرد گردانید آن را، تَدَخَّرِجُ گردید گرد

۴- باب اَفْعَلَّ نیز برای مطاوعه آید مثل حَزَجْتُ الْإِبِلَ فَإِخْرَنْجِمُ ذلک الْإِبِلَ و برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف انشاء الله تعالی.

(۱) اِقْشَعْرَ (۲) يَقْشَعْرُ اِقْشَعْرًا فَهُوَ مُقْشَعْرٌ وَ ذَاكَ مُقْشَعْرٌ اَمْرٌ حَاضِرٌ اِقْشَعْرٌ اِقْشَعْرٌ.

تذکر

بدانکه باب افعلال (۳) در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اَقْعَسَسَ (۴) يَقْعَسِسُ

ص: ۸۵

۱- باب اَفْعِلَال برای مبالغه فعل لازم میاید چون که گفته میشود قَشَعَرَ شَعْرُ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلده فی الجملة و گفته میشود اَقْشَعَرَ شَعْرُ جلد الرجل اذا انتشر شعر الجلد مبالغه.

۲- اِقْشَعَرَ در اصل قَشَعَرَ بود فعل رباعی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بردیم بباب افعلال قاعده باب افعلال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افعلال آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه میدهند و لام الفعل دوم را مفتوح مکرر نمایند ما هم چنین کردیم قَشَعَرَ اِقْشَعَرَ شد اجتماع حرفین متحرکین متجانسین فتحه راء اول را بما قبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِقْشَعَرَ شد معنایش گویند اِقْشَعَرَ جلده یعنی اخذ کرد او را قَشَعْریره.

۳- باب افعلال از ملحقات يَاحْرَنْجَمَ میباشد. یعنی ثلاثی مزید فیه است لکن ملحق است باحرنجم که رباعی مزید فیه است و المراد من اللاحق اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به نحو اَقْعَسَسَ و اِحْرَنْجَمَ و بناء این باب برای مبالغه فعل لازم است لانه يقال قَعَسَ الرجل اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة و يقال اَقْعَسَسَ الرجل اذا كثر خروجه.

۴- اَقْعَسَسَ در اصل قَعَسَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعلال قاعده باب افعلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش بیاورند و فاء الفعلش را ساکن میکنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش در آورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَسَ اَقْعَسَسَ شد یعنی به پشت راه رفته است یعنی خَلَفَ وَ رَجَعَ.



إِقْعَسَا سَأَ كِه حُرُوفِ اَصُولِش قَعَسَ اسْتِ وَافْعَوْلَ نِيز آمَدِه اسْتِ چُونِ إِجْلُوزَ (۱) (۲) يَجْلُوزُ إِجْلُوزَا.

## افعیال

(۳) نِيز آمَدِه اسْتِ چُونِ اَعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشَبُ اِعْشِيشَابَا وَ اِفْعَلَى (۴) نِيز آمَدِه اسْتِ چُونِ اسْلَنْقَى (۵) يَسْلَنْقَى اسْلَنْقَاءَ.

ص: ۸۶

۱- بدانکه در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلد با ذال نیامده و جزل با زای آمده از این قبیل است مجمع البحرین و أساس البلاغه و در بعض دیگر جلد با ذال و جزل با زای آمده از این قبیل است منتهی الارب و لسان العرب و نهایه ابن اثیر و در این کتب جلد با ذال از باب افعوال آمده و جزل با زای از این باب ذکر نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته اند که الجزل با زای است معنای الطی و اللی و المد و النزع و الذهاب فی الأرض مسرعا و در آخر این حاشیه نوشته اند الاجلواز با زای المضاء و السرعه فی السیر ظاهرا با زای اشتباه است چونکه این معنی برای اجلواز با ذال است نه با زای. قال فی لسان العرب و الاجلواز و الاجلیواز المضاء و السرعه فی السیر. فالاشتباه فی لفظ اجلواز ای کتابته بالزای اما من الکاتب أو من قاموس فتامل جیدا.

۲- إجْلُوزَ در اصل جَلَزَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش گردانیم به باب افعوال قاعده باب افعوال را بر وی جاری کردیم قاعده باب افعوال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد که بر آن باب برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و او مشدده بین عین الفعل و لام الفعل در آورند ما هم چنین کردیم إجْلُوزَ شد یعنی سرعت کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته. الجزل الطی و اللی و المد و النزع و الذهاب فی الأرض مسرعا و الجلدی بالذال المعجمه السیر السریع و الاجلواز المضاء و السرعه فی السیر. قاموس

۳- باب افعیال نیز برای مبالغه فعل لازم می آید لآئنه یقال عَشَبَ الارضُ اذا نبت وجه الأرض فی الجملة و یقال اِعْشَوْشَبَ الارضُ اذا کثر نباتُ وجه الارض.

۴- باب اِفْعَلَى برای فعل لازم است لآئنه یقال اسْلَنْقَى الرجلُ ای نام علی ظهره.

۵- اسْلَنْقَى در اصل سَلَقَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعلی قاعده باب افعلی آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش در آورند و الفی به آخرش لاحق نمایند ما هم چنین کردیم اسْلَنْقَى شد یعنی به پشت خوابید یک مرد غایب در زمان گذشته.



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

